تذكرة الكحالين

كتاب تذكرة الكحالين

عدد ١٩





قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا
صحيحا شرعيا لمن طالع واستنسخ العاقبة وتعلم
فوائده السابغة صالحا عفا الله أجور
واقفه وأثابه حرره الفقير أحمد
شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما



بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب که علی بن عیسی الکحال کرده است و این کتاب را تذکرة الکحالین
خوانند اندر بیماری چشم و علاجش و داروهای گوناگون
یاد کند • رسد نامه نوای را از فضل • خدای عزّ و جلّ تا آنکه دل را
و راه راست نماید • و پرسیده بودی از کتابهایی که جالینوس
کرده است اندر بیماریهای چشم و علاج بیماریهای آن زیرا که
اسکندریان بیماری چشم را یاد کردند و علاجش نیکو کردند
و من چنان دیدم که بگویی تو کتابی کنم و اندر او یاد کنم هر آنچ
پرسیده بودی مختصرتر و نیکوتر زیرا که اختصار چون سه چیز
اندر او بود یکی استقصا کردن اندر صفت دوم معنی تمام سیم
لفظ مختصر تا فایده بیشتر بود و آسانتر توان یافت اندرین کتاب که نام نهاده ایم کنیم
تذکرة الکحالین خوانیم • زیرا که هر که کحالان را بکار آید
اندرین یاد کنیم • و هر کرا این کتاب باشد مستغنی باشد
از دیگر کتابهای بزرگ که پیش ازین کردند و همه راهی
گزیده که استادان و فاضلان بر آن اعتما کردند اندرین
کتاب یاد کنیم از هر گونه علاجش و سببها و دلیلها و داروها و از خدای
تعالی همی خواهم که مرا یاری دهد بتمام کردن این کتاب اول گفتار نخستین
یاد کنیم حد و شرح کنیم ازانکه چگونه است و اسرای هر طبقه چشم

از کجاست تا کجا و نهاد شرحه چگونه است و منفعتش چیست
و غذاش از کجاست و از بهر چه آفریده آمده • اندر گفتار دوم
یاد کنیم شرح چشم را که بیماری چند است و سببهاش چیست
و علاجش چگونه است و علامتش چیست • تا کنیم بیماری
چشم آنچ پیدا است و سببهاش و علامتهاش و
علاجهاش و همچنین نسخت داروها روشن کنیم و این کتاب را
از کتابهای پیشینگان کرده ام و از رای خویش اندرو
هیچ نگفتم مگر از چیزهایی که از استادان این زمانه دیدم که آن
بکار داشتند و من آن را بیازمودم اندرین صنعت و نگاه کردم
اندرین و اندر کتاب جالینوس و کتاب حنین و دیگر کتابها و هر چه
نیکوتر دیدیم و بهتر از آن برگزیدیم و این چیز عیب من
نباشد زیرا که جالینوس نیز آنچ از کتابهای خویش نام کرده
است از کتاب دیفوریدوس و کتاب دیسر سرافیون و از کتاب
نواس و دیگران بیرون آورده اند و من این کتابها را بابی
و دستوری کردم این کتاب را و در هر بابی پیدا کردم تا آسان تر
باشد بر خواننده • باب گفتار نخستین
بیست و یک راست • ا اندر حد چشم • ب اندر منفعت
چشم و فعلش • ج اندر طبع چشم • د اندر آنک از چند سبب
سیاهی چشم سخت سیاه بود • ه اندر آنک از چند سبب

چشم کرده بود و یاد کنم که طبقهٔ چشم چند است ز اندر آنک
رطوبت چشم چند است ح اندر آنک رطوبت جلیدی چیست
و منفعتش چگونه بود ط اندر آنک رطوبت زجاجی چگونه است
و منفعتش چیست ی اندر آنک طبقه شبکی چگونه است
و منفعتش چیست یا اندر طبقه مشیمی که چگونه است و منفعتش چیست
یب اندر آنک طبقه صلب چگونه است و فعلش چیست
اندر آنک طبقه عنکبوتی چگونه است یج اندر آنک رطوبت
بیضی چگونه است ید اندر آنک طبقه عنبی چگونه است
اندر آنک طبقه قرنی چگونه است یه اندر آنک
طبقه ملتحمه چگونه است یو اندر آنک پیها که بچشم پیوسته است
چند است یز اندر آنک پی که روشنائی دارد چگونه است
و آن پی را که چشم جنباند چگونه است یح اندر آنک روح نفسانی
از کجاست و تولدش چگونه بود و بینائی چگونه بود بدان
اندر آنک کاسه چشم چگونه است و مژه چراست و منفعتش چیست پس ما
گوییم که هر آن کس که خواهد که چشم بیمار را علاج کند باید که دانا
بود بحد چشم و طبعش زیرا که از هر اندامی علاج وی کردن بهم ملکو اندام را
بحال طبیعی خویش بری گرپیش از آن که این علت افتد بدان حال ایستاده بود
زیرا که غرض پزشکی آنست که تندرستی را با حال خویش دارد
و بیمار را بحال تندرستی برد و ازین سبب ما نیز ابتدا بحد چشم کردیم و طبعش

باب اول

اندر حد چشم اندامیست حساسی مرکب از پوستها و پوشها
و بندها و رگها و پیها و شریانها حدّ چیز سبکترین سختی باشد که
بدان چیز را دریاوند و آنچ بدان چگونگی چیز را دریاوند
و آنچ آن را رسم گویند و یک چیز را هرگز دو نام نباشد
زیرا که نام گفتاری است نماینده شونده را بدان معنی که اندر
ضمیر گوینده است و چون چنین باشد یکی دو چگونه باشد این تمام
حد نیست

باب دوم

اندر پدید کردن منفعت چشم و فعلش منفعت چشم آنست که
آفتها از تن بازدارند و تن را بدان جای راه نماید که وی خواهد
زیرا که خدای تعالی چشم را اندر بالای تن آفریده تا همه را نگه دارد
چون بوستانبانی که بر بلندی نشیند و فعل چشم آنست که
همه چیزها را ببیند خرد و بزرگ و همه رنگها را اندر یابد

باب سوم اندر پدید کردن طبع چشم

و مزاجش طبع چشم را اصلی گرم است و مزاجش تر است زیرا تر است که
قوتش از دماغ است و طبعش از آن گرم است که رگهای بسیار
و شریانها بدان پیوسته است و ازین جهت آسانتر شاید داشتن
و برهم نهادن و از هر سوی نگریدن و باشد نیز که سردی غلبه کند بر مزاج
چشم و لکن نه طبع اصلی است و آنچ دلالت کند بر گرمی مزاج چشم

١٢ آسانی حرکتش است و فراخی رگها که بدان پیوسته است و رنگش که
سرخست و بسودنش که گرم است و آنچ دلالت بر سردی مزاج
چشم دشواری حرکتش است و تنگی رگها که بدان پیوسته است
و سردی بسودنش و آنچ دلیل است بر تری مزاج چشم نرمی بسودنش
است و بسیاری رطوبت و آنچ دلالت کند بر خشکی مزاج چشم
سختی بسودنش است و خشکی رگها و پیها که بدان پیوسته است و همچنین
رنگ چشم دلیل کند بر مزاجش زیرا که مزاج چشم گربه میل بسردی کند
و گرمیش اندک باشد و خشکی بسیار و تری اندک زیرا که بسبب
تواند دیدن که هوا سرد و تر بود و آنچ دلالت کند بر سردی
مزاج چشم گربه چشمهای صقلابیانست مزاج ایشان و شهرهای
ایشان سرد است و چشمهاشان گربه است و هر آنچ دلالت کند
بدانک چشم گربه را مزاجش سرد است آنست که سران گربه شود هر آنکه
سردی و خشکی بر مزاج ایشان غلبه کند و چشم سیاه گرمی و تریش
بیشتر باشد و ازین سبب است که بخارها و علتها که بدین چشم
چشم بیشتر رسد و هر آن چشم که سیاهیش بیشتر باشد
مزاجش گرم و تر باشد و دلیل برین چشم زنگیان و حبشیانست
که مزاج ایشان و شهرهای ایشان گرم است اما چشم شهلا
مزاجش معتدل باشد زیرا که ازین هر دو بیرون است

باب چهارم

اندر پدید کردن سببهای سیاهی چشم سیاهی چشم از هفت سبب باشد
از اندکی روح بینا باشد یا از تولد روح بینا یا از رطوبت جلیدی
یا از دوری رطوبت جلیدی از طبقهٔ اولی یا از بسیاری رطوبت
بیضا یا از تولد رطوبت بیضا یا از سیاهی **باب پنجم**
اندر پدید کردن ازرقی چشم از هفت سبب باشد و این سببها ضد
سببهای پیشین است از بسیاری روح بینا باشد و روشنی آن و یا
از بزرگی رطوبت جلیدی و نزدیکش بطبقه اول یا از اندکی
سیاهی طبقه عنبی اما سببهای شهلائی چشم این سببهاست که یاد کردیم
اندر چشم ازرق و چشم سیاه چون این سببها با یکدیگر باشند
چشم شهلا بود و دلالت کند که چشم شهلا را روح بینا بیشتر باشد
و روشن تر از دیگر چشمها و اگر بیشتر ازین یاد کنیم دراز شود
و خواننده را ملال گیرد و واجب چنانست که ابتدا کنیم بشرح
طبقهای چشم **باب ششم** اندر پدید کردن
طبقها بدانکه چشم مرکب است از هفت طبقه طبقهٔ نخستین را
طبقهٔ صلب خوانند و با سخوان باز دوشیده است ب و طبقه
دوم را طبقهٔ مشیمی ج سیم را طبقهٔ شبکی خوانند د چهارم
طبقهٔ عنکبوتی خوانند ه پنجم را طبقهٔ عنبی خوانند و ششم
طبقهٔ قرنی خوانند ز هفتم طبقه را ملتحمه خوانند و گروهی
اختلاف اوردند اندر عدد طبقها و این اختلاف در لفظ است

نزدیک معنی گروهی گفتند که طبقه چشم شش است و روا ندیدند که
طبقهٔ شبکی را طبقه خوانند و حجتها آوردند دران که منفعت
طبقه آنست که آنچ زیران باشد نگاه دارد و طبقه شبکی نه
چنین است و حجتی دیگر آوردند و گفتند طبقه شبکی غذا بچشم
رساند و فعلی دیگر کند و گروهی دیگر گفتند که طبقه چشم پنج است
و یاد کردند که آن پوشش که بر نیمهٔ رطوبت جلیدی است
نه طبقه است از دو سبب یکی آن که آن پوشش خود نیست از رطوبت
جلیدی بل از چیزی دیگر و دیگر آن که نیمهٔ رطوبت جلیدی را که
پوشانید نه همه را پوشاند و آنچ همه را نپوشاند واجب نکند که
آن را طبقه خوانند و گروهی دیگر گفتند طبقه چشم چهار است
و از آنست که ایشان گفتند طبقه ملتحمه طبقه نشاید خواند
از دو سبب یکی آنک چشم را نیمی پوشاند و دیگر آنک همه
طبقه را نگاه می دارد و مفرد نه طبقه است و گروهی گفتند
طبقه سه است از برای طبقه عنبی و طبقهٔ مشیمی را یک طبقه
گرفتند و گروهی گفتند دو طبقه است زیرا که طبقه قرنی را
و طبقهٔ صلب را یک طبقه دانستند اما جالینوس و دیگر
گفتند که طبقه چشم هفت است و طبقه قرنی چهار قشر است

باب هفتم اندر پدید کردن رطوبت چشم

و رگها و عضلها که چنداست اما رطوبت چشم سه است یکی

زجاجی

و دیگر جلیدی و سیم بیضی و رگها دو است یکی بینایی را و یکی
حرکت را و عضلهای چشم نه است و اندر جایگاهی دیگر
یاد کنیم بتوفیق خدای تعالی

باب هشتم اندر پدید کردن رطوبت جلیدی از نخست یاد کردیم که طبقهای چشم

و رطوبتهای چنداست اکنون یاد کنیم که هر یکی چگونه است و منفعتش
چیست و غذایش از کجاست و ابتدای شرح از رطوبت جلیدی کنیم
زیرا که شریفتر از همه اجزای چشم است و بینایی بدانست و دیگر
اجزای چشم از سبب است که خدمت این رطوبت کنند تا آفت
ازو باز دارند یا منفعتی بدو رسانند و این رطوبت جلیدی سفید و
صافی و روشن است و گرد است لکن نه بر مثال گوی بل گرد پهن است
و جایگاهش اندر میانه چشم است چون نقطه اندر میان دایره و
اما سپیدی و روشنی این رطوبت از بهر آنست که تا همه رنگها را بپذیرد
و دلیل آنست که هرچه روشن و سفید و صافی بود چون آبگینه
و بلور همه رنگها زود بپذیرد و گردی این رطوبت از بهر آنست
تا آفتی زود نپذیرد و آفت بهمه شکلی زودتر رسد از آنک بشکل
مستدیر زیرا که آفت دیرتر می رسد از دیگر چیزها که آن
مستدیر است و اما پهنی این رطوبت از آن سبب است تا بیکبار
بسیار چیزها دیدن را و اگر سخت گرد بودی چیزها را اندک
اندک اندر یافتی و دلیل بر آنک این رطوبت اندر میان چشم است

آنست که اکنون یاد کنیم و هر آنچه خدای تعالی اندر چشم آفریدست بهر آن
آفریدست تا آفتی از این رطوبت باز دارد یا منفعتی بدو رساند
مانند آن که رطوبت زجاجی غذا بدین رطوبت می رساند
و طبقه قرنی آفتی که از بیرون رسد از این رطوبت باز می دارد
و دلیل آنک بینایی بدین رطوبت است نه بچیزی دیگر آنست که
چون اندر میان آب رطوبت آید و میان چیزهای دیدنی بینایی
نشود و چون آب گشاده شود بینایی باز آید اما طبیعت این رطوبت
سرد و خشک است و غذاش از رطوبت زجاجی است زیرا اندر نزدیک
آنست و دلیل این اندر جایگاه دیگر یاد کنیم باب نهم
اندر پدید کردن رطوبت زجاجی این رطوبت از پس رطوبت جلیدی است
و نزدیکست بوی و طبعش میل بگرمی کند و چون آبگینه گداخته است
و لونش سپیدی است که با ایلکون میل کند و آفریدن این رطوبت
از بهر دو چیز است یکی آنک غذای رطوبت جلیدی می رساند و دیگر آنک
روشنایی برطوبت جلیدی می رساند و سفیدی این رطوبت جلیدی است و اما
غذای رطوبت زجاجی از طبقه شبکی است که گرد وی در آمده است و مثال

باب دهم اندر پدید کردن طبقه شبکی و منفعتش

اما طبقه شبکی از دو چیز مرکبست یکی از پی میان تهی و دیگر از رگها
و طبعش معتدل است و گرمیش از طبقه مشیمی کمتر است و تریش بیشتر
اما پدید آمدن این طبقه از کنار آن پی میان تهی است که روح
نفسانی

زجاجی از سفیدی رطوبت

در وی می رود و این پی چون برطوبت زجاجی رسد بیستد و از آن
پوشش تنک که گرد وی است رگهای چند باریک بیاید و چون
بدین پی رسد با وی بیامیزد و این طبقه شبکی از این پی میان
تهی و این رگها که یاد کردیم و این طبقه شبکی گرد رطوبت زجاجی در آمده است
مثال و این طبقه شبکی است او را دو منفعت است یکی آنک غذا برطوبت زجاجی
می رساند بواسطه رطوبت جلیدی زیرا نزدیک آنست و غذای این
طبقه از طبقه مشیمی است باب یازدهم اندر پدید کردن
طبقه مشیمی بدانک بر دماغ دو پوشش است که یونانیان آنرا امینجس
خوانند یکی از آن تنک است و نرم و منفعتش آنست که غذا بدماغ رساند بدان
رگهایی که اندر وی است و دیگر پوشش سخت است و سطبر و بدان سوی که دماغ است بیش
سر است و منفعتش آنست که دماغ را نگاه دارد از استخوان و این
طبقه را از بهر این مشیمی خوانند که گرد طبقه شبکی در آمده است و از آن
سوی طبقه شبکی پوشیده بیمه ملتحمست بر گرد در آمده است و اما این
این طبقه طبع مشیمی میل بگرمی و تری بیشتر دارد و منفعت این
طبقه دو است یکی آنک طبقه شبکی را غذا دهد و دیگر آنک آفتی که از پس
بدو می رسد باز می دارد و منفعتی دیگر دارد چنین هر دو و آنست که خون را
باریک کند و بطبقه شبکی می رساند و از طبقه شبکی بطبقه زجاجی می
رساند و از رطوبت زجاجی برطوبت جلیدی می رساند و هر یکی ازین
چون لطیف تر می دارد و غذای این طبقه مشیمی ازین رگهاست که اندر وست

باب دوازدهم اندر پدید کردن طبقهٔ صلب اما طبقهٔ
صلبه ابتدا از آن پوش است که مشیمه خوانند این طبقه سرد و
خشک است و رنگش سپید است و منفعتش آنست که چشم را نگاه
می دارد از استخوان تا سردی و خشکی بوی نرسد و آزار بدان ندارد و غذای
این طبقه از آن پوش است که ابتداش از وی پدید آمده است اینست شرح هر سه
طبقه و رطوبت که آن بیرون جلیدی است اکنون شرح طبقهای دیگر کنیم
و رطوبتی که پیش از آنست باب سیزدهم
اندر پدید کردن طبقهٔ عنکبوتی بدانک پیش رطوبت جلیدی نیمه طبقه ایست
که از طبقهٔ عنکبوتی خوانند زیراکه مانند کرباست و ابتداش
از رطوبت جلیدی است و گروهی گفتند که ابتداش از طبقهٔ شبکی است
و رنگش سفید و روشن است افروخته چون آینه و از این طبقه است
که چون اندر چشم نگرند صورت مردم آنجا پدید آید و طبع این طبقه
سرد و خشک است و خشکی وی کمتر از طبقهٔ صلب است و غذای این طبقه
از رطوبت جلیدی است و اندرین طبقه سه منفعت است یکی آنک میان
رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی است چون زجاجی تا در یکدیگر نیامیزد
و دوم آنک رطوبت جلیدی را نگاه می دارد از آن آفتها که برطوبت
بیضی رسد و سیم آنک هرگاه که غذای رطوبت جلیدی فرستاده
شود و بر وی غلبه کند آن غذا از وی بستاند و این طبقهٔ عنکبوتی را
غذا از رطوبت جلیدیست باب چهاردهم

و آفتهای بیرونی از وی باز دارد باب پانزدهم
اندر پدید کردن طبقهٔ ملتحمه اما طبقهٔ ملتحمه سخت است و سپید و بیاض
و طبعش سرد و خشک است و ابتدای این طبقه از آن پوش سخت است
که زیر استخوان سر است و غذاش از طبقهٔ صلب است که در اندرون
چشم است زیراکه میان ایشان رگهای پیوسته است و گروهی گفتند
غذای این طبقه هم از آن پوش است که ابتداش از آنجاست و منفعت
این طبقه هم آنست که هم چشم را نگاه می دارد و پیوسته است بطبقه
قرنیه اینست که یاد کرده شد شرح طبقهای چشم و رطوبتهای چشم
بجمله باب شانزدهم اندر پدید کردن آن عضلهای چشم که
چنداست و جایگاهش کجاست اما عضلهای چشم نر است و طبعشان
معتدل است ولیکن میل بسردی دارند زیراکه عضل همچون پی باشد
اما جایگاهشان یکی اندر دنبال چشم است و حرکت چشم بسوی بینی
میکند و یکی دیگر اندر برابر آنست و حرکت چشم سوی بینی می کند و یکی
دیگر اندر بالای چشم است و چشم حرکت به بالا می کند و یکی اندر
زیر چشم است زیر چشم است و حرکت چشم بزیر می کند و دو دیگر چون
چشم در آمده اند و چشم را می گردانند ببالا و زیر و چپ و راست
و سه آنند که در آن پی میان تهی گرفته اند سخت می دارند
تا فراخ نشود و نور پراکنده نگردد و اندرین عضلها منفعتی دیگر است
و آنست که جمله چشم را استوار بگرفته آید و نگاه می دارند

و حرکت این عضلها از آن روح است که بدان پی میان تهی اندر ماغ بچشم
می رسد و آنجا بوبه میشود بهی روشنایی بچشم می رساند
قوت حرکت باین عضلها می رساند و پیدا کنیم کی آمدن این از دماغ
چگونه است انشاء الله تعالی باب نوزدهم اندر یاد کردن
آن پی نورانی که چگونه بدار می آید و آن پی که چشم را می جنباند که
چگونه بدیدار می آید اندر میان استخوان سر نمی گردد و این پی
هر یکی از بهر چشمی اند و چون نزدیک سوراخ بینی می آیند هر دو بیکدیگر
می پیوندند چنان که سوراخشان هر دو یکی شود و گروهی گفتند
بویایی بینی از پیوستن این هر دو پی است که بیکدیگر اندر آنجا و گروهی
دیگر گفتند بویایی اندر دماغ است پس این هر دو پی از یکدیگر جدا شوند
پس از آنک بیکدیگر پیوسته باشند تا چنان شوند که صورت خی است
اندر کتاب یونانیان و این چنین است X پس هر یکی
ازین هر دو پی بیان چشم شود و پی چپ بچشم چپ پی آنک از قوت آنست
چیزی بکاهد و این پیها نرم اند و لطیف و همچنین می شوند
تا رطوبه زجاجی رسد پس آنجا بشنند و پارهای چند پیوسته
شوند تا چون شبکه شوند و از بهر اینست که این طبقه را طبقه شبکی
خوانند چنانک پیش ازین یاد کردم و این پی بزرگوارترین پی است
اندر تن و دلیل بر آنک این پیها هر دو با یکدیگر همی آمیزند آنست که
چون یک چشم بر هم می نهند و دیگر را گشاده میدارند پس بدین چشم

اندر یاد کردن رطوبت بیضی اما رطوبت بیضی پیش طبقه عنکبوتی است
و رنگش سفید است مانند سفیده خایه تنک و غذای این رطوبه
از طبقه عنبی است و این رطوبت بیضی را چهار منفعتست یکی آنک
رطوبه جلیدی را نگاه دارد تا بحرارت طبیعی خشک نشود و همچنین
از تپش هوا خشک نشود و دوم آنک طبقه عنبی را نرم میدارد
تا خشک نشود و سخت نشود بحرارت طبیعی تا زیانی نکند
برطوبه جلیدی و سیم آنک درون طبقه عنبی تر است تا زیانی
ازین رطوبت بدان می رسد تا خشکی و تری آن زیانی برطوبه
جلیدی نرساند و چهارم آنک قوت بینایی در اندرون می
پذیرد و بیرون می رساند و رنگها و دیدنها از بیرون می پذیرد
و باندرون می رساند و جالینوس گوید اندرون سه طبقه چشم
رگ نیست و ارساسیوس یاد کرده است اندر مقالت هفتم که
این رطوبات را غذا برشح می رسد چون رادن باب یازدهم
اندر یاد کردن طبقه عنبی اما طبقه عنبی پیش رطوبه بیضی است
و طبعش میل بگرمی دارد و بجسودن نرم تا رطوبه جلیدی را
زیانی نکند و این طبقه عنبی را دو روی است از بیرون نرم است
و صقال دارد و اندرون زبری دارد و چند منفعت اندرین
طبقه است یکی آنک رطوبه بیضی را گرد کند چون تنک باشد
و دوم آنک چون چشم را علت آب رسد و آب بکشایند بدان زیر

اندر کشیند و از بیرون زبرست و صقال دارد تا طبقهٔ قرنی را
زیانی نکند و غذای این طبقه از طبقهٔ مشیمی است و پنج منفعت دیگر
اندرین طبقه است ا یکی آنکه غذا بطبقهٔ قرنیه می رساند و از آنجا که
اندر رسیت زیرا اندر طبقهٔ قرنی هیچ رگ نیست که غذا بدو تواند
رسانیدن مگر وصافی که هست ب دوم آنکه غذا بر رطوبت
بیضی می رساند ج سیوم آنکه میان رطوبت جلیدی و طبقهٔ قرنی است
چون حاجزی باز مانع از طبقهٔ قرنی برطوبت جلیدی نرسد د
چهارم آنکه روح بینا را نگاه می دارد تا پراکنده نشود و دلیل
برین است که هرگاه که سوراخ طبقهٔ عنبی فراخ شود نور پراکنده
شود و بینایی نبود ه پنجم آنکه رطوبت بیضی را نگاه می دارد تا بیرون
نیاید باب شانزدهم اندر پدید کردن طبقه اما طبقهٔ
قرنی پیش طبقهٔ عنبی است و رنگش سفید و صافیست و بسودنش
سخت است و زیرا سفید و صافی آفریده است تا روشنایی درش رود
و این طبقه چهار پوست است روی بر یکدیگر نهاده و هر پوستی طبعی دیگر
گونه دارد اما آن پوست که از بیرونست طبعش سرد و خشک است
و آن پوست که درونست میل بگرمی دارد و خشکی تا غذا از طبقهٔ
عنبی بخویشتن تواند کشید و طبع آن دو پوست که در میانست
معتدلست و ابتدای این طبقه از طبقهٔ صلب است و غذاش از طبقهٔ
عنبی است و منفعت این طبقه آنست که رطوبت جلیدی را بپوشاند

خواهی که چیزی بینی چنانی نتوانی دیدن که بدین چشم نهاکی
آن وقت هر دو برداشته بودند بهر یکی چند نمی توانستی
دیدن و این سببست که هر آنکس خواهد که چیزی با ستقصا
بیند یک چشم را بر هم نهد تا بدیگر بهتر تواند دید و اما
فایدهٔ اندر پیوستن این هر دو پی بیکدیگر آنست که تا روشنایی
هر دو چشم یکسان بود و اگر یکی را خللی رسد آن دیگر
بجای وی بیند و فایدهٔ دیگر آنست تا چیزی را چنان بیند که هست
که اگر این پیها بیکدیگر نپیوستی چنان بودی که هر چه بدیدی
دو دیدی از بهر اختلاف این پیها و غذای این پیها یاد کردم
و طبعش سرد و تر است همچنانکه طبع دماغست و پیدا شدن
آن پی که چشم را جنباند از آن پوشش که بر دماغست پس با این عضلها ازان ۵
پیوندد که یاد کردیم و قوت حرکت بایشان رساند چنانکه
پیش از این گفته اند باب هفدهم اندر پدید کردن
ابتدای روح نفسانی و تولدش که چگونه است و بینایی
چگونه بود باان بباید دانستن که هر آنگه که طعام اندر معده
گوارده شود بمیانجی جگر بخاری از بخار برخیزد پس طبیعت
آن بخار را صافی کند و اندر جگر بدارد و آن روح طبیعی بود
دیگر باره جگر آنچ صافی تر بود از این روح طبیعی بگیرد و بدل
رساند و آن روح حیوانی بود پس دل آنچ صافی تر

بود از این روح حیوانی بر داد و بمیانجی هوا که از شش بدل می رسد
بدماغ رساند بدان هر دو رگ که از دل بدماغ می شوند و این
هر دو رگ چون بدماغ رسد آنجا بسیار شوند و پوششی
ازین رگها بدید ار آید و با یکدیگر بیامیزد چون شبکه صیادی
و پوشش کرده که آن را شبکیه خوانند و از بهر آن طبقه را
طبقه شبکی خوانند اما منفعت پوشش بسیطی آنست که غذا بدماغ
می رساند و روح در آن پوشش لطیف می گردد زیرا که روح
حیوانی اندر پوشش نخستین می گردد تا لطیف شود بدین پوشش
پس بدین پوشش دیگر آید که زیر آنست و همچنین در آنجا می گردد تا
لطیف شود پس از آنجا پیش تر آید و ساعتی آنجا بپسند تا صافی
شود و فضله که اندر آن ایستاده باشد طبیعت آنرا بیاورد
پس آنگه آنرا روح نفسانی خوانند و ازین سبب جالینوس
گفت نفس متابع مزاج تن است پس اندر آن پی میان تهی بناید
تا بچشم رسد و روشنایی چشم بدان بود و طبیعت هر آنگاه که
خواهد که ماده را صافی کرد اندر آن اندر آن درنگ کند و از آن
جهت را که روح نفسانی محتاج آن بود که صافی شود اندر
همه راه گذرها بی باستادن ناصافی گردد اما آنک بدین
روح چگونه چیز را ببیند آنست که این روح از دماغ بدین
میان تهی آید و بهوا پیوندد بمیانجی رطوبه جلیدی و بیضی چنانکه

پیش ازین یاد کردم پس چون بهوا پیوند کرد آن چیز که بخواهد دیدن
دریابد پس دیگر باره باز میان چشم آید باز جایگاه خویش
اندر طبقه جلیدی و آنچ دیده باشد اندر آنجا قرار دهد و روشنایی
چشم و دیدن چیزها بدین گونه است که یاد کردم و روح نفسانی
بدین بیانست که گفته

باب بیست یکم

اندر پدید کردن
کاسه چشم گوییم که اندر جفن بالایین سه عضله است یکی از آنکه
می دارد تا وقت خواب سبکی آن زبان چشم ندارد و جایگاه یکی
اندر دنبال چشم است آنجا که مژه رسته است و جایگاه این
دیگر برابر آنست نزدیک بینی و اندر جفن زیرین عضل نیست و
جنبانیدن آن بجنبانیدن پوست دیم است و منفعت جفن بالا و زیر
آنست که اندر خواب چشم را نگاه می دارد از گرد و خاک و اندر
بیداری نگاه می دارد از گرما تا گرما خسته نشود و مژه را دو
منفعت است یکی آنکه گرد و دود از چشم باز می دارد و دوم
آنک روشنایی چشم را قوت می دهد سپاسی خویش این است پیدا
کردن حد چشم و طبقهاش و مژه و جفن بالایین و زیرین

گفتار دوم

اندر یاد کردن بیماریهای چشم و آنچ پدید آید
از آن سببهاش و علامت هر بیماری از آن و علاجش و اندرین گفتار
هفتاد و سه باب است **باب** نخستین اندر یاد کردن اصلها که بدان
کار باید کردن اندر علاج چشم **باب** دوم اندر یاد کردن قانونها که واجب بود

برین پزشک کار کردن چون استفراغ کند کسی را باب سیم اندر یاد کردن بیماری
چشم و آن بیست و نه بیمار است باب چهارم اندر ربدید
کردن گونهای آن و علاجش باب پنجم اندر ربدید
کرن برد و علاجش باب ششم اندر یاد کردن تحجر و علاجش باب هفتم اندر یاد کردن
دوسیدن چشم و علاجش باب هشتم اندر یاد کردن شتره و علاجش باب نهم اندر یاد کردن شعیره
و علاجش باب دهم اندر یاد کردن موی افزونی و علاجش باب
یازدهم اندر یاد کردن موی که باسکونه گردد و علاجش باب دوازدهم
اندر بریدن مژه و علاجش باب چاردهم اندر ریشش و قمقام که
در مژه افتد باب پانزدهم اندر گونهای ورد سج و علاجش
باب شانزدهم اندر یاد کردن سلاق و علاجش باب
هفدهم اندر یاد کردن خارش جفن و علاجش باب هژدهم
اندر یاد کردن حساک که بجفن رسد و علاجش باب نوازدهم اندر
یاد کردن سطری که بجفن رسد و علاجش باب بیستم اندر زمل که بجفن
رسد و علاجش باب بیست یکم اندر یاد کردن شرناق و علاجش
باب بیست و دوم اندر آبله که بجفن برآید و علاجش باب
بیست سیم اندر گمنه که بچشم و علاجش باب بیست چهارم
اندر نمله که بجفن رسد و علاجش باب بیست و پنجم اندر آبله
خرد که بجفن برآید و علاجش باب بیست و ششم اندر سعفه که بجفن
رسد و علاجش باب بیست هفتم اندر ثولول که

باب سیزدهم اندر ریزش مژه و علاجش

11

جفن برآید و علاجش باب بیست و هشتم اندر اماس جفن و علاجش
باب بیست و نهم اندر ریزش کشتن جفن و علاجش باب
باب سیم اندر سلع که بجفن رسد و علاجش باب سی و یکم
اندر سستی جفن و علاجش باب سی و دوم اندر سبزی جفن
و علاجش باب سی و سوم اندر بیماریها اول چشم آنجا که باز
بینی است باب سی و چهارم اندر غرب و علاجش باب سی و پنجم
اندر غده و علاجش باب سی و ششم اندر آمدن آب از اول چشم
باب سی و هفتم اندر بیماریها طبقه ملتحمه و علاجش باب
سی و هشتم اندر آشوب چشم و علاجش باب سی و نهم اندر آمدن
خون از طبقه ملتحمه و علاجش باب چهلم اندر بیرون آوردن
آنچ در چشم افتد باب چهل و یکم اندر یاد کردن ناخنه و علاجش
باب چهل و دوم اندر اماس ملتحمه و علاجش باب
چهل و سوم اندر حساکی ملتحمه را رسد و علاجش باب چهل و چهارم
اندر خارش ملتحمه و علاجش باب چهل و پنجم اندر یاد کردن سبل
و علاجش باب چهل و ششم اندر رود قه و علاجش
باب چهل و هفتم اندر دمعه که ملتحمه را رسد و علاجش باب
چهل و هشتم اندر اشک بسیار از چشم آید و علاجش باب چهل
و نهم اندر بثره که در ملتحمه آید و علاجش باب پنجاهم
اندر علاج گوشت افزوده و علاجش باب پنجاه و یکم

اندر ترکیدگی پیوند طبقه ملتحمه باب پنجاه و دوم اندر یاد کردن
بیماری قرنی باب پنجاه و سوم اندر رسیده خشم و علاج چشم
باب پنجاه چهارم اندر رنگ نشانهای چشم و ازرقی چشم
باب پنجاه و پنجم اندر شکافتن طبقه قرنی باب پنجاه و ششم
اندر دنبله که طبقه قرنی را رسد باب پنجاه و هفتم اندر
سرطان که در طبقه قرنی پدید آید باب پنجاه و هشتم اندر
کهرها که اندر طبقه قرنی پدید آید باب پنجاه و نهم اندر گردیدن
گونه طبقه قرنی باب شصتم اندر ریزی حجاب طبقه
قرنی باب شصت و یکم اندر خشکی حجاب طبقه قرنی
باب شصت و دوم اندر یاد کردن ریم که در طبقه قرنی پدید آید باب
شصت و سوم اندر آنچ در طبقه قرنی پدید آید مانند آبله باب شصت
چهارم اندر دریدن طبقه قرنی باب شصت و پنجم
اندر بیماریهاء طبقه قرنی باب شصت و ششم اندر
فراخی حدقه باب شصت هفتم اندر تنگی
حدقه باب شصت هشتم اندر آنچ از طبقه عنبی پدید آید
مانند آبله باب شصت و نهم اندر دریدن حدقه باب هفتادم
اندر جدایی میان آنچ از طبقه عنبی بر آید و میان آبله که
بر طبقه قرنی بر آید باب هفتاد و یکم اندر علت آب و علاج
و گشادنش باب نخستین اندر یاد کردن اصلهایی که

بدان کار باید کردن اندر علاج بیماری چشم • هر آن کس که
علاج چشم کند باید که دانا بود بهمه بیماریهای چشم و این
بیماریها از سه گونه است یا بیماری بسیط بود مفرد یا بیماری
مرکب بود یا آن بود که از سببی بیرونی پدید آید چون
ضربتی و نیز گویند از سه گونه است یا بیماری بود که
بینایی را رسد یا بآلت بینایی رسد یا بآلت حرکت رسد و نیز
باید که دانا بود بچگونگی بیماری و آن از دو گونه بود یا جوهری
بود یا عرضی بود و باید دانا بود بچگونگی بیماری مفرد و
بیماری مرکب و باید دانستن که شفای بیماری بداروهایی
ضد آن بود و درستی نگاه داشتن بداروهایی که موافق آن
باشد جز آن که نگاه داشتن درستی چشم بداروهای سرد
و خشک که رطوبت آن بخسند و قوتش دهد زیرا چون قوی گردد
آفت نپذیرد و ازین سبب جالینوس گوید که هر آن دارویی که
موافق چشم بود آن را زیان دارد و آن دارو که مخالف چشم
بود آن را سود دارد و همچنین باید که حد بیماری بشناسد
و علامت بیماری مفرد بشناسد که آن گرمی است و سردی
و تری و خشکی و آنچ مرکب بود ازین چهارگانه و آن بیماری
با مادت بود یا بی مادت بود و فرقی نیست میان آنکه عرض
بود همان نزد طبیب علامت بود و همچنین باید که دانا بود

کندکه

بدان که مادّه چگونه حاصل شده اند را اندامی از اندامها و این از سه
چیز بود یا از ضعف آن اندام بود که پذیرد یا از قوت آن اندام
دهد یا از بسیاری مادّه یا از ضعف آن قوت که غذا دهد
یا از فراخی ره گذرها بود و باشد نیز که از بهر آن بود که
راه گذر تنگ بود پس واجب چنان کند که نیک نگاه کند تا بداند
که این بیماری از چه سبب افتاده است و آن سبب را باز دارد و
همچنین باید که نگاه کند اندر بیماری چشم به بسیاری مادّت
و کمی آن و سرخی چشم و بسیاری خون که اندر رگها باشد
و کمی آن و نگه کند اندر رجفتن بالایین و زیرین و ببیند که
آن بیماری از کدام جنس است و همچنین باید که حال مادّت
درستی شناسد و مادّت درستی بر سه گونه است یکی
آنک درستی اندر آن باشد و آن داروهاست پس باید که
داروهای چشم را نیک شناسد و قوّت طبعش بداند
تا هر دارویی را اندر آن علت بکار برد که باید بردن و باید
که دانا بود بجنسهای دارو و آن از هفت گونه است یا
دارویی بود که گشادگی را ببندد یا آن بود که بستگی را
بگشاید یا آن بود که چشم را جلا دهد یا آن بود که
علت را بپوشاند یا آن بود که خشک گرداند یا آن
بود که پخته کند یا آن بود که ساکن گرداند • امّا

[illegible]

دارویی که گشادگی ببندد بر دو گونه است یا ارضی خشک باشد
یا اثری نرم باشد امّا آن که ارضی است خشک کردن علت را شاید
و سیلان لطف از چشم باز دارد و خاصه که اندر چشم
ریشی باشد پس آنک تن را و سر را پاک کرده اند بداروی
اسهال و این داروها نشا است و اسفیداج و اقلیمیا و توتیا
و ارزیز سوخته و گل ساموس و این داروها را آن وقت
استعمال باید کردن که مادّت بریده باشد زیرا که اگر پیش
از آن که مادّت بریده شود این داروها استعمال کنند درد
سخت تر کند و بود که حجابهای چشم گسسته شود از
بسیاری رطوبت اصلی که در چشم بدارد و چهارم آنک
بیشترین داروهای چشم خشک بود و این داروی تر
و نرم اندر ریش کند تا خشکی داروها کم کند • چون سپیده
خایه • و آب شبلید و شیر • و صمغ عربی • و کتیرا • و هر یکی از این
داروها طبعی دگرگونه دارد چنانک سپیده خایه درشتی
از چشم ببرد و نه سردی کند و نه گرمی و آب شبلید همچنین
نرمی کند و گرمی معتدل و شیر نرمی کند و چشم را جلا
دهد امّا داروها که از جنس دوم است که بستگی را بگشاید
سود دارد چشمی را که آبله در روی باشد و ریمی که از پس
طبقه قرنی افتاده بود ببرد چون کهن گردد و این دارو

حلتیت است و سکبینج و فربیون و دارچینی و وج و آنچ
بدین ماند . و آنچ علت آب را شاید ازین جنس آب رازیانج
است و زهرها و هر دارویی که طبعش نرم و گرم بود و اما
داروهایی که از جنس سیم است که چشم را جلا دهد
بهی آنست که جلا را شاید و نشانی که سخت قوی نبود از
چشم ببرد چون اقلیمیا و کندر و سرکا و کوهی و صبر
و بهی آنست که ناخنه را شاید و گر و نشانهایی که قوی
باشد از چشم ببرد چون روی سوخته و زنکار و قلقطار
و سوخته مس و نوشادر و اما داروها که از جنس چهارم است
که علتها را بپوشاند و گر کهن و ناخنه از چشم ببرد زنج
سبز و زرد است و زنکار و زاج و اما داروها که
از جنس پنجم است که خشکی کند بهی آنست که خشکی کمتر کند
و آبله را و ریشها را که اندر چشم بود سود دارد چون
گل و تخم گل و عصاره گل و سنبل و ساذج و زعفران
و ماميثا و عصاره لحیة التیس و خرده کندر و اقاقیا
و آب غوره قوی و تربد از این داروها که از پنج جنس
و بهی آنست که خشکی بسیار کند و استعمالش کم کنند
زیرا که مضرتش بیشتر از منفعت بود و لکن اندر
داروهایی کنند که روشنایی افزون کند و قوی کند

و خشکی از چشم ببرد چون گلنار و مازو و کج و خرده کندر
و اما آن داروها که از جنس ششم است که اماس چشم را نخسته
کرد اندام را اندر اماس و ریشها و آبله و ریم که از پس طبقه
قرنی افتاده بود استعمال کنند اندر اول علت و اندر
آخر مرست و زعفران و جندبیدستر و کندر و شبلید
و حضض هندی و عنزروت و بارزد و اکلیل الملک
این همه تحلیل کند و لکن مر قوی را است اندر فعل و اما ان داروها
که از جنس هفتم است که علت را سکون دهد آنگاه ازرا
استعمال نباید کرد مگر در حال ضرورت زیرا که زیان دارد
روشنایی را و چون استعمال کنند سخت اندک باید کرد و آن
افیون است و سافستانست که یاد کردیم جنس داروها
اما گونها داروی بسیار است بهی از آن در آخر این کتاب یاد
کنیم ان شاء الله و همچنین باید که وقتهای بیماری ابشناسد
و آن ابتدای علت است و آن وقت که زیادت گرمی گیرد
و آن وقت که بغایت رسیده باشد و آن وقت که نقصان گیرد
حد ابتدا آنست که بیماری پیدا آید و زیان کاری دیدار شود
و حد زیادت آنست که هر روزی علت افزونی می شود
و قوی می گردد و قوت بیمار کمتر می شود و حد غایت آنست که
بیماری قرار گیرد بدان حال که باشد و افزونی نگیرد و حد نقصان

هر روزی بیماری نقصان می‌گیرد و طبیعت دفع بیماری می‌کند
و همچنین باید که علاج آن کند که سازکار وقت بیماری بود
اندر ابتدای بیماری علاج آن کند که تحلیل کند پس و اندر آن
دو حال دیگر که میان هر دو است علاج آن کند که بدین هر دو
ماننده بود و اندر هر وقتی ازین وقتهای چهارگانه که
یاد کردم سه مرتبت است اول و آخر و میان تا علاج چنان کند
که باید کردن اندر هر مرتبتی از وقتی و همچنین باید که بداند که
داروهای چشم بهری از نبات رستنی است و بهری معدنی است
و بهری از جانور است اما آنچ از نبات است بهری از آن خود نبات است
چون صمغ عربی و حلتیت و سکبینج و فرفیون و بهری عصارات
چون مامیثا و اقاقیا و بهری درختست چون مازو و بهری
برگست چون ساذج و بهری چوبست چون سلیخه و اما آنچ
معدنی است شادنج است و توتیا و نمک و نوشادر
و بورق و مرقشیثا و زرنیخ سبز و زرد و آنچ بدین ماند
اما آنچ جانور است بهری رطوبتهاست که ازیشان پدید
می‌آید چون زهرها و شیرها و سپیدهٔ خایه و بهری پاره است از
اندامهای ایشان چون بیضهٔ جندبیدستر و اندر آخر این کتاب
قوت هر یکی ازین داروها و منفعتش و خاصیتش یاد کنیم ان شاء الله
و هر که خواهد که این داروها آمیزد که داند که هر یکی را

ازین داروها چگونه بکوبد و چگونه ببرشد و در چه وقت
بهتر بود که امیزد اما آنچ معدنی است چون ساذج و توتیا
و روی سوخته و مرقشیثا و سرمه باید که نیک بکوبد
و بیزد به پارهٔ حریر و باب بپرورد و آنچ سنگ است از
معدنیها چون سوار السند و اقلیمیا و زاج باید که
نخست اندر کوزهٔ نو کند و باتش بسوزاند و پس بکوبد
و بساید و باب بپرورد • اما صدفها چون شبه و حلزون
و آنچ بدین ماند همچنین باید سوزانیدن و پس بکوفتن
و باب بپروردن و اسفیداج چند بار باب بباید شستن
و پس بکوفتن و سنبل بمقراض بباید بریدن و اشنه پاره پاره
بناخن ببرا باید کردن تا آن پوست سیاه بفکند و سپید
کرده و پس در هاون باید افکندن و پاره آب بر وی ریختن
و نیک بکوفتن و سودن اما رنگها را استعمال نباید
کردن مگر اسفیداج بسیار از آنکه حجاب چشم بر صحاح چشم کودکان
و زنان و شافها را اندر بهها باید بیختن و سرشتن تا نیک
باشد و سرمه را و درور را در آخر بهها باید سودن تا بهتر
بود اما آنچ باب عفوصه و آب ازبانج بپرورند باید که اینها
آنرا بستاند و صافی کند و باقتاب چند روز و برابر این داروها
چون اشق و سکبینج باید که باب ترکند تا یکباره پس در هاون

کند و با داروهای دیگر بسرشد اما صمغ عربی و کثیرا پاره
آب در وی کند تا بگذارد و بر گو پاره صافی کند و دارو
با وی بسرشد و چون شافه سپید فی کند صمغ عربی و کثیرا
در هاون کند و بکوبد و سپیده خایه در وی کند و باید که نکو
بکوبد و چنانک باید دیگر داروها با او بیامیزد اما افیون
پاره مس تنک ها کرد و بر آتش بنهد تا گرم شود و افیون
بر آن پاره بکند و بر انگاهند تا گرم شود و چون داروی
خواهی امتحان باید که طبع و منفعت هر داروی مفرد نیک
بشناسی تا دانی که در آن دارو چند باید کرد و هر آن
که که آن داروی مفرد داروی نیک بود چون توتیای
هندی و مانند آن بباید که بسیاری با آن بیامیزی
و چون داروی بود که منفعتش اندک بود چون صمغ عربی
باید که اندکی با آن بیامیزد و داروهای مفرد از جهت
چند چیز با داروی مرکب بیامیزند یکی از جهت آن
علت که آن داروها از بهر آن آمیخته باشد چون سکبینج
و حلتیت که با شافه مرارت بیامیزند زیرا که انسان را فعل
قوی بسته اند و تحلیل آب و یکی از جهت آنک تا داروهای
قوی کند چون آب نبات از یانج که با شافه مرارت بیامیزند
و یکی از جهت آنک تا دارو را زودی بطبقهای چشم رساند

چون مسک که اندر داروهای چشم کنند و یکی از جهت آنکه
تا قوت دارو نگه دارند چون افیون و یکی از جهت آنکه
تیزی دارو کمتر کند چون اسفیداج که با زنگار بیامیزند
و باید که از داروها گزیدگی سنگ بود و تازه که غش
در وی کرده نباشد و داروها را جدا جدا بکوبد و بیزد
پس چنان برسنجد که در نسخت داروها یاد کنم و باید که نکو
بیامیزد و باید که نیک برسنجد و پس بکوبد که این خلطی
نیز کست زیرا که آن داروها یکی آنست که بسیار باید کوفتن
چون معدنیات و یکی آنست که چون بیشتر از آن کوبی که
باید کوفتن طبعش بگردد چون نشاسته چون این داروها
یک یک کوفته باشی بسنجد و در هاون کند و ساعتی
بساید تا با یکی آمیخته شود اگر داروی باشد که شافه
باید کردن آب کم مایه در وی کند و باید که نیک بسرشد
و شافه کند و اندر سایه بخوشاند زیرا که آفتاب قوت دارو
ببرد و چون چشم را علاج کنی نیز باید که میل دارو در وی
کنی تا سوختن دارو کم شود و پس میل داروی نرم در کشد
تا منفعتش بیشتر بود و باید که میل سطبر کند و نرم تا بر که
چشم کسی که داروی نیز علاج کنی و اندر وی خلطی
باشد زیرا که آفتی بزرگ آورد و بحسن علاج سزا باید که

بداروی

باستفراغ و پس علاج چشم و چون داروئی در چشم بیمار خواهی
کردن چشم راست با انگشت مهین از دست چپ و انگشت
خدای خون را از دست راست بر دار و میل با انگشت مهین
و انگشت میانین دار و ابتدا با اول چشم کن از آن سوی که
بینی است و بدان سر آور که دنبال چشم است پس انگشت
خدای خون را با خویشتن گیر و انگشت مهین از دست
چپ بر پشت چپ مال و بر یکدیگر نه و چشم چپ را انگشت
کهین از دست راست و انگشت مهین از دست چپ دار
و میل از اول چشم با آخر آور و انگشت مهین را بر پشت
چشم مال و بر یکدیگر نه و هر آنکه که خواهی که جفن
چشم را باز گردانی مژه چشم را با انگشت مهین و انگشت
خدای خون از دست بگیر و باریکی خویشتن کش و میل
بر پشت چشم مال و پس میل باریکی زور ها کست چشم کن و
با انگشتان دیگر که مژه داری جفن را باز گردان و سپاکی
بر چنانک خواهی و زود بازجای بر و چون جفن را
باز گردانی نباید که دست از وی باز داری تا بمراد خویش باز
گردد که زیانی بزرگ آورد باید که همچنانک آنرا باز گردانیده
باشی هم بوان را با حال خویش بری و چون استعمال دزور
خواهی کرد باید که در اول دنباله چشم کشی و میل را از میان

دور

چشم داری و اندر اسیب چشم همچنین نباید که میل بر
میان چشم رسد تا ریش نگرداند و چون علاج سپیده
کنی باید که میل دار و بر آن نیک سوی و از میان
چشم بپرهیزی و هر علتی را که درش سخت بود علاج
بداروی نرم باید کرد چون آشوب سخت و آبله و هر علتی را که
کهن باشد و درد نکند علاج بداروی تیز باید کردن
چون گر و ناخنه و سبل و مانند این و هر آنکه کی دو علت
با یکدیگر باشد نخست علاج آن باید کردن که دردش سخت
بود تا ساکن شود و پس علاج از دیگر کردن اما درد سخت
و اماس چشم رطوبت چشم باشد یا از امتلای حجابهای
چشم یا از گرد آمدن رطوبتهای غلیظ یا از بادهایی که
درش افتد هر آنکه که از تیزی رطوبت باشد بیمار را استفراغ
باید کردن تا مادت بر افتد و چشم را بیمین خاسه
می شود و چون علت با آخر رسد گرمابه سود دارد و بیرا
و هر آنکه که از امتلای حجابها باشد بیمار را استفراغ باید
کردن و رگ زدن و چشم را با بخور دبی شستن گرم با رکی
گرم بود پس چشمها را علاج کند بداروهایی که تحلیل کند
و آب شنبلید قطره درش می افکند و هر آنکه کی از گرد
آمدن رطوبتهای غلیظ بود نخست داروهایی که در چشم کند

کران مادت را لطیف کرداند و پس استفراغ کند و هرانکه
کی از کرد آمدن بادها بود کرما به سود دارد انزا و داروهایی که
تحلیل کند و باشد نیز که اندر رکهای چشم خونی غلیظ بسیار
کرد آنکه اندر تن بیمار امتلا بود و از بن درد سخت خیزد
باید که بیمار را شراب سیب فرماید خوردن تا بقوت و تری
ان بکشاید و امساک و بهتر شود ∴ سود دارد هر داروی که
درد سر را شاید باید که نخست شقیقه را سخت ببندد و علاج
درد سر کند بداروها و طلا و استفراغ تا ساکن شود و پس
حقنه را کار فرماید و هرانکه که درد چشم از مادتی باشد که
بدان می آید نگاه باید کردن تا از سر خاصه اگر از همه تن می آید
استفراغ باید کرد همه تن را بداروها و اگر از سر می نماید
استفراغ باید کردن سر را بغرغره و مانند این و هرانکه که
مادت از پس سر اید از بیرون قحف استخوان بر طلا آخشک
بر انجا باید کردن چون طلای عوسج کنای است یعنی اسر خارد
علو کنای است اکر آن مادت باز ایستد اندرون استخوان
بیراید و علامتش عطسه است و خارش سبب بیمار را استفراغ
فرماید و رک زدن تا مادت پس شود و از بیماریهای چشم
بهری است که باستفراغ بهتر شود چون اشک چشم و آبله
و سبل هرانکه که امتلا بود و بهری آنست که استفراغ اندر

[illegible]

بکار سازد چون نشانهایی که در چشم بود انسیده و مانند
آن اینست یاد کردن آن چیزهایی که بکار آیداند علاج چشم
اکنون علاج بیماری کنیم که در چشم پدید آید کوییم که بیماری
چشم از دو کونه است بهری آنست که دیدار باشد و بچشم نشاید
دید و علاجش آسانست و بهری آنست که علامتش دیدار
نباشد و علاجش دشوار است ولکن بنشانها از فکرت و بینایی
دل آن بیماری یاد کنیم که پیدا است و ابتدا بعلاج بیماری
حقنها کنیم و پس علاج آن بیماری که از دیدار پوشیده است

باب دوم اندر یاد کردن قانونهایی که
واجب بود بر پزشک کار کردن بدان چون استفراغ کند کسی را
واجب بود بر انکس که استفراغ کند کسی را بدارو خوردن یا رک
زدن که ده چیز را نکاه دارد یکی سبب بیماری و دیگران
عرض که بیماری لازم بود و مزاج تن و رنگ کونه و سال
بیمار و حال هوا و وقت بیماری و مزاج شهر و عادت
بیمار و قوتش اما سبب بیماری هرانکه که از امتلا بود استفراغ
باید کردن و کر از امتلا نبود البته نباید که استفراغ کند
و هرانکه که سبب بیماری بسیار بود استفراغی قوی باید کردن
و چون امتلا بسیار نبود استفراغ در خورد آن باید کردن
و کر از جنس امتلا بود استفراغ باید کردن اما مزاج اکر

گرمی باشد خشکی یا سردی یا تری استفراغ باید کردن در خورد آن
اما گونهٔ بیمار و حال تنش اگر لاغر بود استفراغ نباید کردن
مگر چندانی که در خورد آن باشد اگر فربه بود استفراغ
باید کردن اما سال بیمار اگر کودک بود نارسیده بود یا پیر
بود استفراغ نباید کردن و اما وقت سال اگر تابستان بود
یا زمستان استفراغ بداروی قوی نباید کردن اگر بهار بود
یا خزان استفراغ باید کردن و اما حال هوا اندر وقت بیماری
طبع هوا اگر گرم و خشک بود استفراغ بداروی قوی نباید کردن
و اگر هوا سرد تر باشد همچنین بداروی قوی استفراغ نباید
کردن و اگر هوا معتدل بود استفراغ باید کردن و اما مزاج
شهر اگر گرم باشد چون زمین حبشه یا سرد باشد چون زمین
صقلاب استفراغ نباید کردن مگر بداروی که آن شهر بود
و اگر طبع و مزاج شهر معتدل بود استفراغ باید کردن اندر
خور بیماری و اما عادت بیمار اگر با استفراغ باید کردن
نی ترس و اگر خوی نکرده بود استفراغ کند بمدارا استفراغ
لطیف و اما قوت بیمار اگر بسیار بود استفراغ تمامی بکند
و اگر اندک بود بدو بار یا سه بار استفراغ کند لطیف
و همچنین استفراغ اندر خور کار کردن بیمار بود اگر بیمار
کار سخت بود که اندران حرکت بسیار باید کردن چون برزگری

موافق م

و مانند آن استفراغ قوی نباید کردن و گر کار کردنش
بی حرکت بسیار بود استفراغ باید کردن و همچنین استفراغ
بر خلاف جایگاه بیماری باید کرد چنانک اگر بیماری بر نیمهٔ
بالا بود استفراغ بداروی اسهال باید کردن و اگر بیماری
در نیمهٔ زیر بود استفراغ بقی باید کرد و هم جذب مادت از
اندام بیمار بدان اندام باید کردن که برابر آن بود چنانک
استفراغ از سوی چپ بود جذب مادت بسوی راست باید کردن
و اگر بسوی راست بود جذب مادت بسوی چپ باید کردن و باید که
آن اندام که جذب مادت از وی کنند انبازی دارد با آن اندام
که جذب مادت بدان کنند چنانک انبازی میان پستان و رحم است
زیرا که هر آنگاه که زن خون بسیار بیند از پستانش خون باید
کشیدن تا آن خون کمتر شود باید که این قانونها را نگاه داری
اندر هر حالی تا دانی که استفراغ هر کسی چون باید کردن اندر هر وقتی
باب سیم اندر بد کردن بیماری جفن
بیماری جفن هست و اند است گری • برد • تحجر • دوشیدن شترة •
شعره • موی افزونی • موی گسسته ریزیدن مژه • سپیدی مژه •
ریزیدن ابرو • سپل و قمقام که در مژه افتد • وردینج سلاق •
خارش جفن • جسا • سطری جفن • دمل • شناق • ابله که بجفن
برآید • کمنه • اماس آبکه خردک • نمله سعفه • ثولول •

دیگر جفن سلع سستی جفن و از این بیماریها که یاد
بهری بی انبازی اندامی دیگر آنست که خاصه بیماری جفن کردیم
است چون گر و برد و تحجر و بوسیدن جفن و شره و
شعیره و موی افزونی و موی گسسته و وردینج
و سلاق و شناق و اما ریزیدن مژه با انبازی ابرو
و سر و دیگر جایگاه هست و حارش و جسا و سطری
جفن و کمنه و اماس و سستی جفن و سبز گشتن
با انبازی جفن و طبقه ملتحمه است و دیگر جایگاه
و آبله و دمل و آبله خردک و سعفه جفن رسد و بدیگر
اندامها از تن رسد و از جهت آن یاد کردیم این جا
و انبازی اندامها بگدیگر اندرین بیماریها تا از هر
گونه اندرین کتاب باشد باب چهارم اندر
گوناگونی گر و علاجش اما گر از چهار گونه است چون خرا
باز گردانی مانند سرخی خود بینی ریش پراکنده و درد
این گونه گر کمتر باشد نه رد گوناگون دیگر و اشک بسیار
از چشم آید و امد این علت از پس آشوب چشم بود و سبب
پیدا شدن گر از رطوبتهای شور باشد و از تپش آفتاب
باشد و از گرد و دود از تباهی تدبیر اندر علاج آشوب
چشم باشد علاجش آنست که نخست رگ زنند از قیفال

و پس از آن سفشه خشک و شکوفه و هلیله زرد خرد
اندر خورد دوات بیمار و سالش جفن را باز کرده اند
و شیافه سرخ تیز اندر و مالند تا بهتر شود صفت
شیافه سرخ تیز که سود دارد گر را و سبل و کمنه و سلاق را
ها کرده شادنج شسته شش درم سنگ و صمغ عربی پنج درم سنگ
و روی سوخته دو درم سنگ و قلقطار سوخته دو
درم سنگ و افیون مصری نیم درم سنگ و صبر اسقطری
نیم درم سنگ و زنگار صافی دو درم سنگ و نیم زعفران
و مر صافی از هر یکی دانگ سنگی و نیم نرد اروست جدا
جدا بباید کوفتن تنک و بیختن و ببند لخته لخته کهن
کهن بسرشتن و بشافه کردن اگر بدین شافه بهتر شود
شافه سبز و روشنایی اندر و مال تا بهتر شود و بباید
سکو سفید اندر جفن مالی اندرین گونه گر که پسندیدن نیست
اگر باقی آشوب چشم هنوز مانده باشد جفن را باز گردانی
و شافه سرخ و نرم اندرش مال صفت شافه سرخ
و نرم که سود دارد باقی آشوب چشم و سلاق را و آشوب
چشم را که از رطوبت ها کرده شادنج شسته ده درم سنگ باشد
دوی سوخته هشت درم سنگ سد و مروارید ناسفته
و شادنج هندی از هر یکی چهار درم سنگ صمغ عربی و کثیرا

و مرصافی از هر یکی دو درم سنگ خون سیاوشان و
زعفران از هر یکی دو دانگ دارو دوست بکوبند جدا
جدا و بیزند و بسرشد بسپید کهن و بشافهای دراز
کند تا از شافه سرخ تیز کار فرماید تا علت سکبارکی
برود و باید که جفن را باشکنی باز کردانی و همچنین
بشاکنی باز جای آوری و باستقصا شافه درش مالی
شود چون پاره ساکن ملی چند از ذرور اغبر درش مال
صفت ذرور اغبر که سود دارد کر را و سبل و کرم را و
ریشهای چشم را یعنی قرحها را کیر توتیای کرمانی
پرورده و سنگ سوخته پرورده از هر یکی ده درم سنگ
سکوطرز دو نیم درم سنگ بکوبند و بسایند و بکار برند و
بیمار پرهیز کنند از غذا و کرم هی کنند اگر جفن باز کرده اشن
بکذارند با مازوش پراکنند و رفاده بر سر نهند و پیچان
ببندند بهتر شود و هر که این علت بپذیرد واهرن چنین
کوید که اگر آنجا مازو و استخوان قرنفل بکوبند و بر سر
پراکنند بهتر شود و هرگز این علت نپذیرد • اما کونه
دوم اگر دیرتر باشد از کونه اول و اشک بسیار آورد از چشم
علاجش آنست که نخست داروی اسهال خورد پس جفن را
باز کردانند و داروهای تیز اندرش مالد شافه

سبز و باسلیقون اگر اندر چشم آسیب اگر می نبود میلی چند
از سادج شسته درش مال چون از کرمی بود شافه سرخ نرم
در جفن همی مال و پس از آن شافه تیز اگر آسیب در چشم
بد باید علاجش همی کن بداروی آسیب و کر را هر روز بکذارد
تا قوی نگردد و چون آسیب ساکن شود باز علاج کر شود و اگر
با کر درش و کرمی بود داروهای لطیف را کار فرمای چنانکه
اندر ریشهای چشم یاد کرد و پس علاج کر کن اگر زیر جفن خوام
بیمار را رنجه دارد و بسیار ریزد باید که جفن را باز کردانی
و میل بی دارو درش مالی و موم را دیدم از کحالان این زمانه
که چون کر در رسد و بیمار را رنجه میداشت جفن را باز کردانیدند
و شادنج درش می مالیدند تا بیمار را و بنا بر کر جفن را
که کر دارد بساو سرمه و شافه سفید درش مالند که
زیادت علت باشد و بهترین علاجی کر را آنست که جفن را
باز کردانی و دارو درش مالی پس ساعتی بکذاری تا اثر
دارو نشود پس دیگر بار باز کردانی و دارو درش مالی
و ساعتی بکذاری پس سه میل ذرور اغبر درش مالی تا چشم را
قوی کند و اگر جفن را باز کردانی و نخست کهنه میل ساعتی
درش مالی و پس دارو درش مالی بهتر بود صفت شافه سبز
سود دارد کر و سبل و سپیدها اگر در رنگار صافی سه درم سنگ

اقلیمیای سیم و اشق و صمغ عربی و اسفیداج ارزیز از هر یکی
دو درمسنگ نیم داروست بکوبد و ببیزد و بآب سیناب تر
بسرشد و بشافه کند و بکار برد • اما گونه سیم از گر سخت
تر بود از گونه دوم و زبری آن بیشتر بود و علامتش آنست که
چون جفن را باز گردانی مانند تخم انجیر چیزی بر وی پراکنده
و ازین جهت این گونه را گر انجیری خوانند علاج گر
آنست که نخست داروی اسهال خورد و قیفال بزند بس رگی
از پیشانی بزند یا اندنبال چشم و این دارو را ببینی
باز افکند صفت دارویی که ببینی باز افکند سود دارد
گر و شرتم و سعفه و ناسوری که در بینی بود • ها کیرد صبر
اسقطوری و جند بید ستر و جاوشیر از هر یکی نیم درمسنگ
سعتر پارسی و حضض هندی و زعفران و سکر طبرزد و عدس
و مر و عنزروت از هر یکی درمسنگی کندش نیم درمسنگ
بکوبد و ببیزد و بآب مرزنجوش خمیر شود و بجها کند چند
دانه فلفل و ببینی بر افکند • عدد داروها ده است
و این دارو بکوبدن و بر رگ زدن و داروهای اسهال خوردن
بکار برد و اندر همه گونهای گر این تدبیر بکار دارد
تا علاجش سود دارد بس جفن را باز گردان و با سلیقون
و سافه سبز در ریش مال اگر به شود و گونه سکو سبید [illegible]

ورك

2

مانا ساده در مال بسیار با استقصا تا جفن درست شود بس آب
زیره و نمک بقطره اندر چشم افکن و زرده خایه در ریش بند
با روغن گل تا از مادت گر ایمن شوی و آن روز و آن شب
همچنان بگذار بس دیگر روز میلی چندان ساده در چشم مال
تا از گر می چشم ایمن باشی و تا چشم گرم بود بجز از شیاف
چیزی دیگر را بکار نباید فرمود قبل که چشم را دارو باید
کردن بجز از شیاف ساده میلی چندان و روا غبر زرد در ریش کن
د زرو را غبر زرد • ها کیرد عنزروت و درمسنگ شافه ماميثا
رهبانی درمسنگی با یکدیگر نیک بساید و بکار برد و خون
علت سدن باید جفن را باز گردان و شافه سرخ نرم
در ریش مال بس سافه سبز در ریش مال تا بهتر شود صفت
با سلیقون که سود دارد گر و سبل و ناخنه و کمنه را
و اشک کنان چشم اید و تاریکی چشم را ها کیرد فلفل و دار
فلفل و زنجبیل چینی و هلیلج سیاه بی استخوان از هر یکی
نیم درمسنگ و سادج و سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار
درمسنگ نوشادر درمسنگی دوازده داروست بکوبد
و ببیزد و بکار برد • اما گونه چهارم از گر سخت تر
از آن سه گونه است که پیش ازین یاد کردیم و زبری
بیشتر و مدتش درازتر بود و دردش سخت تر بود

وهلیلج زرد

صبر اسقطوری [illegible]

و بروزکار زایل شود خاصه چون کهن کردد و باشد نیز که
موی افزونی با این علت پدید آید • علامتش آنست که چون
جفن را باز کردانی سیاه و تاریک باشد و ماننده خلک
رشته بر سرش استاده بود • علاجش آنست که
نخست داروی اسهال خورد و غرغره کند با یارهٔ فیقرا
و حب صبر خورد بر چند روز پس آن داروی بینی بر افکند
که پیش ازین یاد کردیم بکار دارد و غذای لطیف
خورد پس جفن را باز کرداند و آن آلت که آنرا آورده
خوانند بروی بنیك بمالد و تمامی علاج همچنان باید کرد که
پیش ازین کفتم در علاج کونه سیم از کر و بکرما به شدن
سود دارد علاج هر کونه از کر زیراک تحلیل کند و کر
چون کهن شود و سطبر کردد علاجش نباشد مکر آنک بآهن
یا بسکر ببرند و چون سك باشد داروهای تیز در وی باید
مالیدن و پس میلی چند از ذرور اغبر اندر چشم باید مالیدن
تا طبقهای چشم قوی کردد باب پنجم اندر
یاد کردن برد و علاجش اما برد یك کونه است و سببش کرد آمدن
رطوبتهای غلیظ است و اندر جفن بایستد و بیشترین که
پدید آید اندر بیرون جفن پدید آید علامتش آنست که اماسی
سخت بود ماننده تکرک • علاجش آنست که نخست

ظلام

اشق با فیزر که کهن بکذارد و بطلی ترش کند یا اشق و روغن
کل و موم و حد و ورت با یکدیکر بیامیزد و بر وی نهند
یا سکبینج بسر که بکذارد و بطلی ترش کند با این که اکنون
یاد می کنیم ترش کند صفت طلی ارسا سوسن که سود دارد
برد و شعیره را ها کرم کند رو مر از هر یکی دو سنگی لادن وانك
سنگی و نیم این همه کرد کند آنچ باید کوفتن بکوبد و آنچ
بباید کداختن بکدازد و بروغن زیت کهن یا بروغن سوسن
ترش کند اکر بدین داروها بکدازد و سود و کرنه جفن را
بباید شکافتن و برد از وی بکجه مبل از بیجا بر باید آوردن
اکر شکاف بزرك بود و دهانش برداشته بود بریسته ابریشم
ها با یکدیکر باید کردن و ذرور زرد بر وی پراکندن با بهتر
شود و اکر برد درون جفن بود جفن را باز باید کردانیدن
و پهنا شکافتن و برد از وی برآوردن و پس چشم را با کرم
نشستن باب ششم اندر یاد کردن تحجر و علاجش
اما تحجر از یك کونه است و سببش فضلهٔ غلیظ سوداوی بود که
در جفن پدید آورد و پس سخت کردد و علامتش آنست که
اماسی کوچك بود ماننده غددی سخت و سبب این سختی این
تنکی پوست جفن است که آنچ ازین اماس لطیف بود بکذارد
و آنچ لطیف نبود بماند و سخت کردد همچون خول و اماسهای

موم نرم و سپید بود و انکدونم سه دانگ سنگی و نیم

کلید و بطلی

دیگر سخت که در گردن و زیر بغل بدید آید و گروهی دیگران
اماس را عدسی خوانند و سببش خوردن طعامهای درشت بود
علاجش آنست که نخست رگ قیفال بزنند اَن دست که این
اماس از ان سو بود و آب گرم بر اماس می ریزد اگر بگدازد
وگرنه مرهم داخلیون برش نهند تا سود دارد اگر نشود مرهم
برش می نهند تا پخته گردد پس جفن را باز گرداند و ان جایگاه
بنشتری سر کرد بپهنا بشکافد پس بناخن بفشارد
بیرون آید مانند شش پاره یا مانند پاره ادیم و اگر
اندیشی که دیگر باره علت باز آید هر دو کنار شکاف پس
ناخن بر انگیز و ساعتی بفشار تا هر چه مادت است انجا بیرون
آید پس باب گرم می شوی تا بهتر شود

هفتم اندر دوسیدن چشم و علاجش اما دوسیدن جفن از سه
گونه است یکی آن که جفن به سیاهی چشم در دوسد یا به سپیدی
چشم یا جفن بالا بجفن زیرین در دوسد و این علت را دو
سبب است یکی آنک درشتی در چشم بدید آید و مادام چشم
بر یکدیگر نهاده بود تا بیکدیگر در دوسد و دیگر آنک
ز پس علاج سبل و ناخنه بدید آید هر آنکه که علاجش نیز
چنان کنند که باید کردن علاجش آنست که میل زیر جفن
در کنی و پاره برداری و جفن را بدو کلی باز دسته بکشی تا جایگاه

دوسیدن بدید آید پس آن آلت بیری که آن را مهت خوانند
اگر بدان نتوانی بریدن بناخن بر ابیری و باید که این علاج
بمدارا کنی تا پوشش طبقه قرنی کشیده نشود که پس از ان بیرون
آمدن طبقه عنبی خرد که ان را علاج نتوان کردن پس آب زیره
و نمک بقطره اندر چشم افکن و پنبه پاره بروغن گل و زرده
خایه تر کنی بر جایگاه و بر جایگاه شکافتنی و چشم ببندی
پس روز دیگر چشم را بگشایی و آب زیره و نمک بقطره درش
افکن و همچنان پنبه تر کرده بروغن و زرده خایه بر جایگاه ریش
نهی و روز سیم شافه که ریشی را شاید در چشم کنی اگر
جفن بالا بجفن زیر دوسیده بود باید که میل اندر چشم کنی
اگر چندان گشاده بود که میل درش توان کردن و اگر نه
دنبال چشم را بنشتر چندان شکافی که جایگاه میل بود پس
بزهره کوچک که از بهر این کار کرده بود همچنان که ناسور بگشاید
تا که دوسیدن تمامی از بهر شکافتن بشکافی پس چشم را باب
نمک و آب زیره کوفته بشویی و پاره پنبه بروغن گل
و نو بال مس و مرهم اسفیداج تر کن و در میان هر دو جفن
شکافته نه تا دیگر باره بند و شد پس میلی چند از داروی روشنایی
در چشم تا بهتر شود ان شاء الله تعالی

هشتم اندر گونهای شتره و علاجش • شتره از سه گونه است

اما گونه نخستین از گونهای جفن بالا بود چنانک سپیده چشم را
بنپوشاند و این از دو سبب بود یکی طبیعی است و از نقصان آن
مادّت بود که آفریدن جفن از آنست و دیگر عرضی است
و یا از سستی عضلی بود از عضلها که جفن را جنبانند
یا از جسک کشتن آن عضل یا از هر دو گونه بود • علاجش
هر آنکه که از نقصان مادّت بود علاج نپذیرد و هر آنکه
از سستی عضل بود یا از خشکی عضل یا از هر دو نگاه باید کردن
که چگونه دید آمد این علت را زیراک اندر جفن بالا
سه عضل است یکی آنکه جفن را بر دارد و بر هم نهد و
دوم آنکه گرد چشم در آمده آید و چشم را از هر سوی
همی جنباند اما عضل که جفن را بر دارد و بر هم نهد چون
سست گردد جفن را بر نتواند داشتن و چون خشک گردد
جفن چشم را بنتوان پوشیدن و شتره از این سبب بود بلکه
جفن را بر و غن می مالد و بکرمابه می شود و غذاهای نرم
خورد و اما آن هر دو عضل که گرد جفن در آمده اند چون
سست گردند جفن چشم نتواند پوشانیدن شتره از این
بود و این بیشتر پیدا شدن علت از پس بیماری گرم بود
که بچشم رسد که آن را بداروهای سرد علاج کنند
تا این عضلها سست شود باید که علاج این علت را بداروهای
قوی

کند چون اقاقیا و مرّ و ماميثا و آب مورد و چون این هر دو
عضل خشک شوند جفن را بر نتواند داشتن علاجش بداروهای
گرم باید کردن و چون یکی از این هر دو عضل خشک شود نیمه جفن
برداشته بماند و نیمه بر هم نهاده و مثل جفن نیمه درست باشد
و چون عضلی خشک شود و یکی سست شود داروهای قوی بر
عضلهای سست مکند تا هر دو بهتر شود و اگر این علت
از ریش پدید آید که بجفن رسیده بود و پس آن ریش بهتر گردد
و پاره اندر یکدیگر دوند چون چیزی که بدوزند علاجش
آنست که این جایگاه بشکافند و پاره پنبه بروغن گل
و مرهم اسفیداج و مرهم باسلیقون بیالایند و بر جایگاه
شکافته نهند اندر میان هر دو جفن تا بهتر شود و پس
باب شبلیه می شوید اما گونه سیم از شتره کوتاهی
بود که بجفن رسد و از دو سبب باشد یا طبیعی بود یا عرضی
هر آنکه که مادّت که جفن را از وی افزیدند کم مایه بود
جفن کوتاه بود و علاجش نباشد و این طبیعی است و آنچه
عرضی است از خشک کشتن یکی از عضلهای جفن بود یا
از خشکی بود که غلبه بر مزاج کند علاجش بداروهایی
باید کردن که نرم بود تا بهتر شود اما گونه سیم ز شرم
آن بود که جفن برگردد و میل بیرون کند و این از آن سبب بود که

ریشی در جفن پدید آید و بندش بکسلد یا خشک شود
و میل بر بیرون کند یا از فزودن گوشت بود کی اندر
ریشی جفن پدید آید و بیشترین این گونه از شتره جفن
رسد علاجش هر آنکه که از ریشی بود که اندر جفن بوده
باشد و بس بهتر گردد و از دوختن واجب آنست که آنک
آن جایگاه را بشکافی و علاجش چنان کنی که پیش از ین
در گونه اول از شتره یاد کردم تا بهتر شود ۰ و هر آنکه که
از افزونی گوشت باشد داروهای تیز درش می مالد چون
زنگار و گوگرد تا گوشت را بخورد و بهتر شود اگر بدین
علاج بهتر نشود سه کلی درش باید افکندن و لختی
کشیدن و بناخن برابر بریدن و داروهای تیز برش
نهادن تا دگر باره باز نیاید و این داروها نیز واید در
جایگاهی دیگر یاد کنیم تا معلوم شود ان شاء الله تعالی
باب نهم اندر یاد کردن شعیره ۰ اما شعیره یک
گونه است و علاجش آنست که اماسکی دراز است مانند
جوی که اندر جایگاه مژه پدید آید و انجا بیسته و سخت
گردد ۰ علاجش هر آنکه کی آن جایگه نرم باشد بسودن شافه
ماميثا و گل ارمنی با آب کاسنی بباید سودن و بطلی
بر پشش کردن و هر آنکه که جایگاه اماس گرم نباشد

با آب گرم می باید شستن و مگس را می باید کوفتن و بر نهادن
و درش می مالیدن پس پاره موم سپید بباید گداختن و ملح
درش زدن و درش مالیدن پرده انک سنگی بوره ها گوهر
و در مسکی یار دو با یکدیگر بسرشتن و بطلی بر پشش کردن
یا انجیر اندر سکنجبین بجوشاند و آبش درش می مالد یا صبر
اسقطوری با آب بگدازد بناخن برابر باید فسردن
و پس ساعتی خون از پش برآید و پس زور زرد بر افکندن
تا بهتر شود باب دهم اندر یاد کردن موی افزونی
و علاجش ۰ اما موی افزونی از یک گونه است و علامتش
آنست که اندر میان مژه موها بروید و بر خلاف مژه
و سببش رطوبت کند بدسته انه رطوبت شور که رطوبت
شور مژه را تباه کند بیرون آنک موی افزاید و انک
بسیار از چشم می آید و این علت را علاج آنست که
استفراغ کند بداروهای اسهال اندر خورد روزگار
و قوت بیمار و سالش پس غرغره کند با یارج فیقرا یا مصطکی
و قرنفل می خاید یا هلیله کابلی یا گوز بویا اندر دهان
گیرد و عنبر می بوید تا دماغش از ین مادت پاک گردد پس
علاج او از بیخ کنده باشد یا آن بود که داروئی بمیل
درش می باید مالیدن تا این موهای افزونی با مژه بیا

دوشانیدن یا داغ برش نهادن یا باید سفتن و بستن
یا جفن را باید شکافتن و بدوختن اما علاج کردن ابدوی
تیز در وی می باید مالیدن چون باسلیقون و داروی
روشنایی و شافه سبز و خاصه شافه دیزج • صفت
شافه دیزج که سود دارد سلاق و خارش و سپیدهٔ کژ
و علتهای کهن و غیر آن • ها کیرد صمغ عربی و کثیرا و اقلیمیا
سیم و اسفیداج ارزیز و مرصافی و صبر اسقطوری و
زنکار و زرانج و روی سوخته و قلقطار سوخته
و دار فلفل و فلفل سپید و فلفل سیاه و شادنج و نشا و روناس
و توبال مس سوخته از هر یکی دو درمسنگ و سکر العشر دو
درمسنگ عنزروت سه درمسنگ خون سیاوشان
و اقاقیا از هر یکی درمسنگی و نیم توتیای حرقی و حضض
مکی و سنبل و عفص سوخته از هر یکی یک درمسنگ بیست و پنج
هر یکی جدا جدا بکوبید و بساید سه درمسنگ اشق ها کرد
و درمسنگی فنه و باب سذابه و باب ترنج بگذارد و این داروها
باشد بسرشد و شافه کند و بکار برد • صفت شافه دیزج
دیگر که سود دارد کمنه و کر و سبل و سلاق و خارش و
موی افزونی را ها کیرد زنکار شش درمسنگ صمغ عربی
و اشق از هر یکی چهار درمسنگ اقلیمیای زر و افیون از

هر یکی

از هر یکی دو درمسنگ سرزدک درمسنگ شش داروست
بکوبد و بساید و باب سذاب شافه کند و بکار برد و اگر
موی افزونی برکند و نوشادر اندران جایگاه همی مالد
و خون وزغ و خون مگس سگ بارها همی نهد نیک باشد
و سود دارد بسیار و اما علاج کردن بدوشانیدن موی
افزونی مژه هر آنکه که موی افزونی دو باشد یا سه یا بیشتر بس
بداغ باید کردن و تدبیرش آنست که داغی باریک بکنی
چند سوزنی که برش حفته باشد و برآتش نهی تا سرخ
کردد بس موی افزونی بر کنی و جایگاه موی بداغ کنی
و موی دیگر بگذاری تا از داغ بهتر شود و بس علاج این
دیگر کنی همچنین و چون داغ کرده باشی سپیدهٔ خایه و روغن
کل بران جایگاه داغ باید نهاد و جفن را بخویشتن
باید کشید تا بتش داغ بچشم نرسد • و اگر خواهی پاره
خمیر بر چشم نه تا مضرتش کمتر بود • علاج کردن و سفتن
و بستن سوزنی باریک بستان و موی زنان یا ابریشم
باریک در سوراخ سوزن بگذارد دو تا چنانک هر دو
سر موی بخویشتن کشی تا چون کوشه کردد میان موی
و پاسی موی بکرد اندران کوشه بگذار از بهر آنکه آن
کوشه بکار می باید پس بیمار را پیش خویش بخوابان

و چشم وی با انگشتان دست چپ بگیر و بدست راست سوزن را
از جایگاه مژه بپشت جفن بگذار بدان جایگاه که موی
افزونی باشد پس موی افزونی را اگر یکی باشد یا دو بسر میل
اندران گوشه که یاد کردیم و آن مویها که در سوراخ
سوزن باشد بکش تا آن گوشه تنگ گردد و موی افزونی را
بدان سوراخ ببالا کشد و اگر موی افزونی از آن گوشه
بجهد و گوشه ببالا شود گوشه را باز جایگاه خویش آور
بدان موی بیکر که بدان گوشه اندر کرده باشد که پیش از این
گفتیم پس دیگر باره این موی افزونی بسر میل اندر گوشه
کن و بمدارا بکش تا ببالا شود و چون ببالا شود بامقراض
بدو شان بگذر یا صمغ عربی و چند بار میل برهش بمال تا
دیگر باره باز جایگاه نشود و چون یکبار این موی افزونی
بدان گوشه اندر ببالا شود گوشه را باز جایگاه باید آوردن
بدان موی که درش کرده باشد یا بند کی آن موی را بسوزن
باز جایگاه باید کردن پس اگر آن موی گسسته شود
یا گوشه سوزن را بجایگاه نیکو فرو بر زیرا که آن جایگاه
فراخ شود و چون فراخ شود موی را بیندازد • و اما
علاج کردن شکافتن جفن و تدبیرش آنست که جفن را
باز گردانی و جایگاه مژه از اول جفن تا آخر بشکافی

و هر آن جایی که موی افزونی بیشتر باشد شکافتن بجای بیشتر
باید پس سوزنی باریک بستان و رشته ابریشمین درش
کن و آن شکافته را سه جایگاه بند کن برابر یکدیگر و رشته
هر سه جایگاه بدست چپ بگیر و اگر خواهی بسوزن و رشته را
کار فرمای و سه گل بخویشتن کش و چون نخواهی برهیدن
باید کی بمدارا ببری و استقصا زیرا کی پوست بالای جفن
می باید برهیدن پس ناخن برابر گیر و آنچ برهنه باشد برو
نشر از آن که ببری باید که بیماری را فرمایی تا چشم را
برهم دارد و برهم می نهد تا شتره ازش حاصل نشود پس
سه جایگاه بدوز و اول و آخر و دو روز زرد برهش میان
برا کن و مرهم اسفیداج بر پاره پنبه کن و بر جایگاه شکافتن
نه و باید کی جایگاه عضل بشناسی تا آن وقت که جفن را
شکافی عضل بریده نشود و جایگاه عضل سه است اما آن
عضل که جفن را برهم دارد و برهم نهد جایگاهش نزدیک
ابروست و این هر دو عضل دیگر را که پیرامون جفن در آیند
اندر جایگاهشان اندر اول و دنبال جفن است باید که
آنگه کی جفن را می شکافی ازین دو جایگاه بپرهیزی
تا عضل بریده نشود پس دو پاره چوب تراشیده بستان
چون دو لخته و جفن را بخویشتن کش و اندر میان هر دو

خوب بند اشوار چون چند روز برآید و این پوست غذا
نیابد بمیرد و بیوفتد و آن علت بهتر شود پس اگر جفن
کوتاه شود داروهای نرم بر وی می باید کردن تا بهتر شود
و گروهی را از بیماران دشوار آید چون تمام علاج کردن
با آهن شود پس باید که ایشان را علاج بداروهای تیز
کنی و تدبیرش آنست که داروی مسهل برداری و بر
جایگاه مژه مالی الحاصل که افزونی مژه باشد و ساعتی
بگذاری پس دیگر باره دارو بر وی مالی تا آنگاه که پوست
جفن سیاه گردد و حسک رسته بیند پس دارو از وی
بشوی و موم روغن در وی می مالی تا آن پوست سوخته بیفکند
چون پوست بیفکند مرهم اسفیداج بر وی می نهی تا بهتر
گردد اگر پس از آن جفن سست شود داروهای خشک بر وی
می باید کرد تا بهتر شود و گروهی از پزشکان روا نه دارند
استعمال داروی تیز کردن • صفت داروی تیز ها گیرد
آهک دو درمسنگ قلیه درمسنگی بوره دو درمسنگ نوشادر
درمسنگی باب صابون یا باب خاکستر یا بکمیز کودک
خرد بسرشد و بکار برد و باشد نیز که از مژه زیر
موی باشکونه گردد و چشم را رنجه میدارد باید که
جفن باز گردانی و آن موی را سبک ببری باب

یازدهم اندر پدید کردن موی که باشکونه گردد
و علاجش اما باشکونه گشتن موی از آن گونه است و رد می کند
و اشک از چشم می آورد و می خارد و چشم سرخ گردد
و باشد نیز که سبل اندر چشم پدید آید از این علت زیرا که
هر آنگاهی که جفن را بجنباند این موی چشم را می خارد
و این علتها ازش پدید آید علاجش همچنان باید کردن
که علاج موی افزونیست یا با مژه بباید دو شاخیدن
یا بباید کندن و داروی تیز بر آن جایگاهش مالیدن
و آن خاصیت سیه مار افعی آنست که چون بر جایگاه موی
افزونی بمالی دیگر باره باز نیاید و جالینوس گوید که
صدف کوچک را بباید سوزانیدن و بکوفتن و با قطران
بیامیختن و پس موی افزونی را بباید کندن و این
دارو در جایگاهش مالیدن تا دیگر باره باز نیاید •

باب دوازدهم اندر ریزیدن مژه و علاجش

اما ریزیدن مژه از دو گونه است یکی آن بود که مژه می ریزد
بی آنکه سطبری بجفن رسد و این علت از سببی باشد
یا از رطوبت تیز باشد که بجفن رسد یا از گونه داء الثعلب
باشد یا از خشکی باشد که بجفن رسد و دیگر آن بود که
مژه می ریزد و جفن سرخ گردد و سطبر و سخت شود

و باشد نیز کی جفن کر کین شود اندرین کونه علاجش
آنست که نخست استفراغ کند بداروی اسهال و داروی
فی و بس داروهای تیز چون شافه مامیثا و غیر آن
برش می کند و بس سنک امیخی خرد بساید و بر مشاد
سرمه بمیل در چشم کند سخت سودمند بود و اکر از
خلطی باشد که بجفن رسد کوی موش بساید و با انکبین
بطلی برش می کند تا زود بهتر شود و همچنان کوی موش
و سک بد و خاکستر نی از هر یکی درمسنکی بستانند
و خرد بکوبد و بساید و بر مثل سرمه بمیل در چشم
می کند تا مژه را برویاند و سطبری جفن ببرد و همچنین
سه درمسنک استخوان خرمای سوخته بستانند و دو
درمسنک سنبل شامی یا رومی و با یکدیکر بساید و بسرمه کند
و بکار برد یا درمسنکی قلقنطار و درمسنکی زاج بستانند
و بسوزانند و با یکدیکر بساید و بر چشم می کند • ها
کیرد فلفل درمسنکی سرمه درمسنکی وارزیز سوخته
شسته و زعفران از هر یکی چهار درمسنک سنبل هندی
سه درم سنک با یکدیکر بکوبد و بکار برد بر مثل سرمه
و اکر این علت از کوشت دا الثعلب باشد که موش پاره
بستان و بسوزان و با انکبین بسرشد و بطلی ترش می کن

تا بهتر شود صفت داروی که سود دارد دا الثعلب را
چون اندر جفن و پشم ریشی بدید آید ها کیرند وجعده
و کله موش از هر یکی دو درمسنک بکوبد و بر روغن سوسن
بسرشد با سه خرکوش بکذارد و بدان بسرشد
و بطلی برش کند تا بهتر شود • صفت داروی که مژه را
برویاند و نیکو کند خاصه کودکان ها کیرد سرمه وارزیز
سوخته از هر یکی نیم درم سنک توبال مس و زعفران و کل
و مر و سنبل هندی و کندرو دار فلفل از هر یکی دانک
سنکی و نیم استخوان خرمای سوخته درمسنکی و چون دو
درم سنک استخوان خرمای سوخته شش درمسنک بسوزان
یا دو درمسنک بیرون آید این داروها جدا جدا نیک
بکوبد و بساید و بر روغن بلبسان تر کند و بر جای بکاه مرغ
می مالد تا برویاند و نیکو کند یا پان شبح بکیرد و بسوزاند
و بر جفن پرا کند و یا پاره از استخوان خرمای سوخته
بستانند و سنبل و لاژورد و دود کندر و از هر یکی پاره
و سرمه کند و در چشم کند • صفت سرمه که افریطن امتحنه
است مژه را برویاند و اشک از چشم باز دارد و درستی
چشم نکاه دارد ها کیرد اقلیمیا و بکوبد و با انکبین
بسرشد و اندر کوزه نو کند و در آتش نهد تا بسوزد

پس آن کوزه را از آتش برآورد و آن دود که از اقلیمیا
بر کوزه نشسته بود بنبید شوند و بر سنگی کنند و نیک
بساید پس درم سنگی از آن بستانند و نیم درم سنگ از
لاجورد با یکدیگر بساید و بکار برد و هر آنکه که این علت
با سلاق بود و سطبری جفن شافه دیم بساید و بطلی
برش کند تا بهتر شود صفت داروی که بینایی را تیز کند
و مژه نرمش را درست گرداند و نیکو کند و برویاند
هلیله کابلی و استخوان خرمای سوخته و لاجورد
از هر یکی پاره و بکوبد و ببیزد و بکار برد و اگر هر داروی
که این علت را شاید یاد کنم کتاب دراز شود

باب سیزدهم اندر ریزیدن ابرو و سپیدی مژه اما سپیدی
مژه از خلط بلغم بود باید که خداوند این علت استفراغ
کند بداروی که هلیله کابلی و ایارج فیقرا و تربد
و لعبه درست کند و همچنین باید که اطریفل خورد کبیر
و پرهیز کند از خوردن طعامهای نکوسار چون پنیر
و شیر و گوشت گاو و آنچه بدین ماند پس برگ شقایق
بستانند و اندر روغن بجوشانند و مژه را بدان روغن
انداید صفت داروی که موی سیاه کند هلیله زرد بان
بان حلزون و بسوزانند و با پیه بز کوهی و پیه خرس بساید

و اندر موی سفید مالد تا سیاه شود پس چشم را داروی
روشنایی درست کند و همچنین داروی روشنایی پس
میل بر دارد و در بن مژهها مالد کند تا قوی گردد و سیاه
شود و اما ریزیدن ابرو علاجش آنست که پارهٔ روغن
بحری کنند که از ارزیز کرده باشند و با کشنیز نیک
بساید و اندر ابرو مالد تا بروید و نیکو شود ٭

باب چهاردهم اندر شبش و قمقام که در مژه افتد
اما شبش که در مژه افتد از خوردن طعامهای نکوسار باشد
و ازین رنجی باشد و همچنین باشد که بگرمابه کمتر شوند
و همچنین از حرارتی باشد که از طبع بیرون شود و با رطوبت
غلیظ بیامیزد و طبیعت آن را دفع مژه کند و علامتش
آنست که اندر مژه شپش خرد بینی نکو حکی رسد اما
قمقام هر آنکه که این مادت قوی تر باشد بجایگاه
شبش قمقام بود و علامتش آنست که پاره از آن شپش مهتر
و سرخ تر از آن بود و پایهای باریک خرد دارد و پای شر
بنشاید دیدن از ضعیفی و خردی هر آنکه که مادت از بن
قوی تر باشد از آن بزرگتر ماند که کوزه علاجش آنست
که استفراغ کنانند خورد قوت بیمار و سال بداروی
ایارج فیقرا و صبر اسقطوری درست کرده باشد و همچنین

غرغره کند تا دماغش از آن مادت پاک شود پس مرهم باب
کوم و آب چغندر و نمک می شوید با مامن مورج و بابن
عاقرقرحا هاکرده و اندر آب بجوشانند و مرهم را بدان
آب می شوید و بکرما بر شود و غذاهای موافق خورد و
این طلی می کند تا بهتر شود ○ هاکیرد دو درمسنگ شب دو درم برش
سنگی مورج و با یکدکر بساید و اندر روغن کند و اندر
مرهم می مالد و باید که شش و مقام را از مرهم پاک کند
و این طلی برش می کند ○ هاکیرد شب دو درمسنگ مورج
و صبر سقطوری و بورن ارمنی از هر یکی نیم درم سنگ
بکوبد و بیزد و بسرکه بسرشد و بطلی برش نهند
و اکر کوکرد زرد با روغن زیت بساید و بطلی برش کنند
سود دارد و داروی روشنایی در چشم می کند و بورن و مورج
با یکدکر بساید و بطلی برش کند

باب یازدهم اندر کونها و ورد بیج و علاج آن اما ورد بیج از دو
کونه است کونه اول از مادت دموی باشد که بجفنی رسد
یا بهر دو رنکش سرخ باشد و جفن سنکی شود از اما نی رطوبه
بسیار و باشد نیز که آبله چند بر پشت جفن برآید و با
نیز که جفن باز بیرون کردد از سختی آماس چنانک
چشم نابینا شود و بیشتر این علت کودکان را

رسد و چون این اماس بسیار شود خون بسیار از وی آید
علاجش هم آنکه که این علت برنای را رسد رک قیفال
بزنند و هر آنکه کودک را رسد حجامت کند از میان دو
کتف و هر آنکه که طفلی شیرخوار را رسد این علت مادرش را
یا دایه رک بباید زدن و غذا موافق باید خوردن و اندر
ابتدای علت زرده خایه و روغن بر چشم باید نهادن در روز
اول و روز دوم و همچنین درین دو روز شیر دختران
در چشم می باید فشاندن از پستان پس چون روز سیم باشد
پاره زعفران و افیون با آن یا زرده خایه ساید آمیختن و
بر چشم نهادن و البته نباید که ذرور در چشم کند
تا سه روز بکذرد چون روز چهارم باشد پاره ملکایا
در چشم باید کرد که اندر چشم درشتی نباید اندر اول علت
ذرور سبج در چشم باید کردن و پس از آن ذرور اعز و مرهم
از آرد جوین و عدس و کل لحید با آب و روغن بنا بکردن
و بر چشم نهادن و چون بیمار با خرمی رسد ذرور
زرد کوچک درش کند تا بهتر شود ○ صفت ذرور زرد
آسیب چشم را و ورد بیج را ○ هاکیرد عنزروت پرورده
بسر حرهست درمسنگ شافه ماميثا رهبایی
دو درم سنگ صبر سقطوری و افیون مصری

وشا و تخم گل نیم درم سنگ زعفران سه درم سنگ مرصافی
دانگ سنگی و نیم هشت داروست بکوبند و بسایند و بکار
برد صفت ملکایا ها کیرد عنزروت پرورده و شا
و طرزد و صمغ عربی از هر یکی درم سنگی بکوبند و بسایند
و بکار برد ما برین که سه سامر رکی در بن سیحر دیگر یاد کرده
است که کف دریا طبقهٔ عنبی را جلا دهد و همچنین عنزروت
این فعل کند • صفتش ها کیرد عنزروت پرورده بشیر
خرده درم سنگ طرزد سه درم سنگ دشا درم سنگی کف
دریا نیم درم سنگ بکوبند و بسایند و بکار برد • صفت
ذرور زرد کوچک که سود دارد ورد بیح را ها کیرد
عنزروت پرورده ده درم سنگ شافه ماميثا دو درم سنگ
ذرور زرد بزرگ سه درم سنگ دشا چهار درم سنگ
بکوبند و ببیزند و بکار برند و هر آنکه که چشم را نبایند
کشادن تا پدید آید که ریش است یا نه باید که پاره
ذرور را غبر ریش کند تا کشاده شود و این ذرور
اکنون که یاد می کنیم سود دارد ورد بیح را ها کیرد عنزروت
پرورده دو درم سنگ تخم نیم درم سنگ با یکدیگر بکو
بسایند و بکار برد و اگر عنزروت و ماميثا را با یکدیگر
بسایی و در چشم کنی زیان ندارد و لکن باید که

داروی ازین سان بپرهیزی تا آنکه که بدانی که ریش است
یا نه اما گونهٔ دوم از ورد بیح از مادتی دموی و صفراوی
باشد و رنگش میل بزردی دارد و اما سستی کمتر بود
از گونهٔ اول و لکن خارش آورد علاجش آنست که
رگ بزند و غذای موافق خورد و ذرور زرد کوچک
در چشم میکند و مرهمی از گل و آرد جوین و زعفران
و پوست انار و عدس بکند و بر چشم نهند تا علت
بغایت رسد پس ذرور زرد بزرگ در ریش کند اگر بهتر
نشود اندر آخر علت جفن را با زکو داند و شافه
سرخ نرم در وی مالد تا بهتر شود باب
شانزدهم اندر سلاق و علاجش اما سلاق از یک
گونه است و علامتش آنست که جفن بدانجا که مژه
روید سطبر گردد و سرخ شود و خارش کند و
سببش رطوبتی بورقی است لطیف و این علت با اول
جفن رسد انجا که بینی است یا بآخر جفن رسد یا
بآخر جفن رسد یا بهر دو جایگاه و چون این علت کهن
شود مژه را بریزاند علاجش آنست که بیمار را البته
رگ نباید زدن و نه حجامت کردن و غذای لطیف
خوردن و اندر اول علت با نم سماق اندر آب گل افکند

و دو روزی بگذارد و پس و کوبان صافی کند و بقطره در چشم
می افکند و مرهمی از پوست انار ملیسی بکند و بر چشم بکند
چون کرمی چشم ساکن شود مسلی چند از شافه سرخ نرم درش
مالد اگر بدین بهتر نشود برود و آب غوره در چشم کند
صفت برود و آب غوره که سود دارد سلاق و رطوبه
و گر و سبل را . هاکیر توتیای کرمانی دوازده درم
سنگ زرد چوبه دوازده درمسنگ هلیله زرد و زنجبیل
از هر یکی پنج درمسنگ دارفلفل و مامیران از هر یکی دو
درمسنگ و چهار دانگ نمک هندی درمسنگی هفت
داروست بکوبد و ببیزد و با آب غوره بپرورد و نیک
بساید و بکار برد صفتی دیگر . هاکیر توتیای
کرمانی و توتیای محمودی و زرد چوبه و دارفلفل
و مامیران و نمک اندرانی و زنجبیل و کشک اسیان در
و هلیله زرد از هر یکی درمسنگی نه داروست بکوبد
و ببیزد و با آب غوره بپرورد چند بار نیک بساید
و بکار برد و اگر این علت دراز شود و مژه می ریزد
زرک از دنبال و اول جفن بزند و شافه دیره درش
میکند تا بهتر شود باب هفدهم اندر خارش جفن
و علامتش اما خارش جفن از یک گونه است و علامتش

آنست که جفن سرخ شود و اشک از چشم می آید و باشد
نیز که از سختی خارش آبله چند بجفن بر آید و سببش رطوبه بود
قی است شور که بجفن رسد و علاجش آنست که هر روز
یکبار مالیده می شود و روغن با آتش گرم میکند و در وی می مالد
و طعامهای لطیف خورد و توتیای پرورده با آب
غوره و آب سماق در چشم می کند و پاره گل و عدس
بستانند و اندر آب بجوشانند و چشم را بدان آب می شوید
تا بهتر شود باب هژدهم اندر یاد کردن جسا که
بجفن رسد و علاجش اما جسا از یک گونه است و سختی بود که
بجفن رسد و باشد نیز که بطبقه ملتحمه رسد و چون این
علت بطبقه ملتحمه رسد جفن بیراسا روی کرد اندر
علت و چون این علت بجفن رسد طبقه ملتحمه اینجا روی نبود
در علت و سببش خلطی غلیظ خشک بود که از خوردن غذای
سرد و خشک خیزد چون گوشت گاو و عدس و پنیر
و شیر و مانند این و باشد نیز که این علت اندر
آخر اسبب چشم پدید آید و علامتش آنست که چون
از خواب اندر آید دشوار بر تواند کردن و ساعتی
دست اندر چشم می مالد و پس بر کند و رطوبتی که
از چشم آید سخت خشک بود علاجش آنست که

پرهیز کند از طعامهای سرد وخشک وبکرمابه می شود
وچشم را باب کرم می شوید وشافه سرخ نرم اندر چشم
می مالد وروغن بادام بر سر کند وبنفشه باب بجوشاند
وبر هیچی کند وبر چشم نهد تا بهتر شود باب
نوازدهم اندر پدید کردن سطبری که بجفن رسد ازین
کونه است وسطبری باشد که بجفن بالا رسد چنانک هرکه
آن را بیند پندارد که کژ دارد وچون جفن را باز پاک
وبی علت یابی وبیرون جفن سرخ باشد وسطبر و
سببش بخارهای غلیظ بود که از طعام خوردن شب خیزد
علاجش آنست که غذای موافق خورد وماشا ومرو غراز
بطلی بر جفن می کند وشافه سرخ اندر چشم می کند تا بهتر
شود باب بیستم اندر دمل که در جفن بود اما دمل که
در جفن بر آید ازین کونه است واماسی سخت بود که
بجفن رسد وسببش خوردها طعام ترش غلیظ بود وطعام
بشب خوردن وعلاجش آنست که نخست رک زنند وغذای
موافق خورد وجفن را باب کرم می شوید وبموم روغن
می انداید وشافه سرخ نرم در چشم می مالد اکر اماس نه
کدارد موم واخلیون برش نهد تا نرم شود وپس ساخس
بیرا برد وساعتی بکذارد تا خون ازش بیاید پس زرور

45

وعلاجش اما شرناقه

زرد برش پراکند تا بهتر شود باب بیست ویکم اندر
شرناق ازین کونه است واز بیماریهای جفن بالاست وماند
اماسی بود نرم که اندر جفن بالا پدید آید وعلامتش
سطبری بود که پوست جفن بالا رسد چون اماسی
ونکذارد که جفن تمام برهم آرد وبیشترین این علت کودکان را
رسد وکسانی را که مزاج ایشان میل برطوبت کند زیرا
جفن ایشان نازک باشد وچون انکشت مهتر وانکشت
خدای خوان هر دو بر پشت جفن نهی وپس برداری از جفن
چشم چندانکه میان هر دو انکشت باد در شود وفتد واشک
بسیار از چشم می آید وروشنایی آفتاب چشم بر نتواند داشتن
علاجش آنست که رک زند یا حجامت کند وغذای موافق
خورد پس بیمار را پیش خویش نشان وکسی را بفرمای
تا از پس نشیند وسرش بهر دو دست بکیرد ونکاه دارد
واکر بیمار کسی باشد که صبر نتواند کردن بر درد باید که اورا
پیش خویش بخوابانی وکسی را فرمایی تا هر دو دستش بکیرد
ودیکری را فرمایی تا سرش نکاه دارد چنانک نتواند جنبانیدن
پس جفن را بانکشت دست چپ بکیرد وانکشت دست راست بر
پشت جفن می مالد تا شرناق بانجا شود که نزدیک بر پوست
اکر شرناق کوچک بود ودشوار بانجا تواند بردن کسی را

فرمایی تا ابرو بگیرد و بالا کشد پس فتیله سخت از رگوی
پای بتاب و بر پشت جفن نه و انگشت بر سر آن فتیله نه و بعد از
از اول جفن آنجا که موی است نرم نرم ابرو بنه تا شرناق آنجا جا که
شود بنیشتری سر کود آنجا بشکاف چنان باشد که پس
رگی فراخ بزده و چون شرناق را بیرون خواهی آوردن رگو
پای بانگشت بگیر تا شرناق از انگشت بجهد و بعد از ازهر
سوی جهد می‌کن تا بتمامی بیرون آید جبرا کردانی که پاره
شرناق مانده است و بیرون بنهد که بنمک کوفته ساکنی
تا بخورد زیرا که اگر پاره بماند چندان رنج ادش بباید کشید
که اندر اول علت چندانی رنج نبود و چون شرناق بتمامی
از آنجا بیرون آوری و ذرور زرد بر وی پراکنی تا بهتر شود
اگر پس از آن اماسی اندر جفن پدید آید شاف مامیثا با بکار شنی
سپید سودن و بطلی بر وی کردن اگر پس ازین علاج دردی
اندر جفن بماند علاجش چنان باید کردن که علاج ورد است
تا بهتر شود و اندر روزگار من کودکی خرد را شرناق اندر جفن
پدید آمد و علاجش با آهن نمی‌شایست کردن و من از بهر وی
داروی ساختم از صبر و شاف مامیثا و قاقیا و انزروت و مر
و زعفران بآب مورد بسرشتم و بطلی بر وی کردم و ذرور اغبر
در چشمش می‌کردم تا بهتر شود و علاجش با آهن بایست کردن باب

بیست و دوم اندر ثوثه که بجفن بر آید و علاجش بدانکه این ثوثه که
بجفن بر آید از یک گونه است و آماسی بود و علامتش آنست که
چیزی بود مانند توتی زیرا که پاره گوشت سرخ
بود که رنگش میل بسیاهی دارد و بیشتر این علت بجفن
زیرین رسد و باشد نیز که بجفن بالا رسد بدرون جفن
و بیرونش و سببش از خونی سوخته بود علاجش آنست که
نخستین استفراغ کند بداروی اسهال و رگ زنند چند بار
تا مادتش ضعیف شود زیرا که این علتی است که چند بار باز آید
خون دانی که تمامی بر مداب زرد و نمک بقطره اندر چشم
افگنی و زرده خایه با روغن گل بر چشم نه پس اگر این علت
بر هیچ نباشد باید که خمیره پای بر چشم نهی و داروی تیز
در جایگاه این علت می‌مالی تا کی که مانده باشد بخوردو
بجایگاه این علت سیاه شود پس چند بار بشیاف ناشبوی
تا بهتر شود باب بیست و سیم اندر کمنه و علاجش
اما کمنه بادی غلیظ بود که بجفن رسد و خداوند این
علت چون از خواب در آید پندارد که خاکی و گردی
در چشمش زده باشد علاجش آنست که غذای موافق خورد و
بکوما به می شود و شاف اطراخماطیقان و شاف دزه در چشم
می‌کند صفت شاف اطراخماطیقان که سود دارد کمنه و سبل و

وکرو با دسل و سستی چشم را هاکیرد شادنج شسته دوازده
درمسنگ زنگار صافی پنج درمسنگ صمغ عربی ده درمسنگ
قلقطار سوخته پنج درمسنگ مس سوخته همچنان درمسنگ
افیون مصری و زعفران از هر یکی درمسنگی بکوبند و بیزند
و بنبید کهن یا باب رازیانج بسرشد و شیافه کند اندر
نسخهٔ دیگر شبه درمسنگ اقلیمیای سیم چهار درمسنگ
شافهٔ سرخ تیز سود دارد این علت را و شافهٔ خلوقی
بساید و بکلی بر جفن کنند یا بشافهٔ سیاه تا به شود
باب بیست و چهارم اندر آبله که بجفن بر آید اما
این آبلهٔ خرد که از یک گونه است و علامتش آنست که
پیش از آن که پدیدار آید خارش اندر جفن او فتد
تا خداوندش می خارد و پس پیدا آید چنان که هر که
ببیند پندارد مگسی یا سر خنکی یا کیکی گزیده است و رنگش سرخ
باشد و سبب این علت یا از امابی بود یا از خلطی بود صفراوی
یا از هر دو گونه باشد علاجش آنست که نخست رگ بزنند از
قیفال و پس استفراغ کنند بپخته هلیله و آلوی سیاه و خرمای
هندی و ترنجبین شادنج در چشم می کنند و تخم مرو خیزی
بخورد باب بیست و پنجم اندر نمله که بجفن رسد و علامتش
اما نمله از یک گونه است سببش از سوختن صفرا بود که بجفن رسد

و علامتش آنست که مژه می ریزد و جایگاه مژه بترکد و رنگش
سرخ گردد و باشد نیز که این علت خاصه بجفن رسد از آن سوی که
مژه است و علاجش چنان باید کردن که علاج نمله که اندر
تن بجایگاهی دیگر رسد ماميثا باب کاسنی باید سودن و بطلی
ترش کردن و هر آنگهی که این علت بمژه رسد علاجش آنست
که داروی بخورد که استفراغ کند و ورد و آب عوره
و ماميثا و زعفران و حضض و مر بطلی بر جفن می کشد
باب بیست و ششم اندر سعفه که بجفن رسد و علاجش
اما سعفه از یک گونه است و علامتش آنست که
سبوسه اندر جایگاه مژه پدید آرد و باشد نیز که
ریش گردد و مژه بهری بریزد و رنگش خاک گون باشد
و سببش از بلغمی گندیده بود و علامتش آنست که میل
بسپیدی دارد یا از سودائی گندیده بود و علامتش
آنست که رنگش خاک گون باشد و باشد نیز که از این
هر دو غلیظتر باشد چون بکند و بخارشان بجفن رسد
و طبیعت آن بخار را بخاید ارد و این علت از آن پدید آید
علاجش آنست که استفراغ کند اندر خور آن خلط که
سبب این علت باشد پس شافهٔ سرخ تیز و شافهٔ دیزج
در چشم می کند و پای پوست رجر بسوزانند و با روغن
کل

بیامیزد و بطلی برش کند و چون کهن کرد داین علت بسیری
چند بر جفن زند و سکر درش مالد چنانک علاج کو کسند
تا بهتر شود داروی روشنائی همچنین سود دارد این علت را
باب بیست و هفتم اندر ثولول که بر جفن آید و علاجش
اما ثولول که بر جفن آید از یک گونه است و علتی معروفست
زیرا که همچنانست که بدیگر اندام بر آید و سببش از خلطی
سرد سوداوی باشد علاجش آنست که خلط روغن
زیت درش مالد سخت تا مکرر دارد تا شوینز بکوبد و بسیار
و بسرکه بسرشد و بطلی برش می کند و اگر بدین نگذارد
بمنقاش بگیرد و بناخن پیرا ببرد و ساعتی بگذارد تا بخورد
ازش بیاید پس زاج سوده یا نمک بر جایگاهش کند تا بهتر شود
باب بیست و هشتم اندر اماس جفن و علاجش اما اماس
جفن از سه سبب باشد یا از ضعف آلتی باشد یا از خلطی بلغمی
باشد و چون مستی اندک مایه بد و رسد باد در وی افکند
یا از اماس گرم باشد علاجش هر آنکه که از ضعف آلت باشد
علاج آن آلت کند تا آن اماس بهتر شود و اگر از خلطی بلغمی
باشد بیمار را پرهیز فرماید کردن از طعامهای بد و طریفل کبیر
دهد و یا صبر نگذارد و بطلی بر جفن می کند و باب گرم می شوید
و همچنین سرکه باب بیامیزد و بدان می شوید و اگر از اماس

گرم باشد رگ قیفال بزند و امیثا و صندل باب کاسنی می ساید
و بطلی برش کند تا بهتر شود باب بیست و نهم اندر ریش
گشتن چشم و علاجش اما ریش گشتن جفن از دو سبب باشد
یا از سببی بیرونی باشد چون زخمی که بجفن رسد از سنگ
یا از آهن و مانند این یا از اماس گرم باشد که چون ریش
افتد و پس ریش گردد علاجش هر آنکه که از سبب بیرونی
باشد یا آن بود که پوست را ریش کند و بشکافد پس
علاجش آنست که شکافته را بدوزد و چون دوخته باشد
نگاه دارد تا دیگر باره نشکافد و از گرد و خاک و مانند این نگاه
دارد یا آن بود که پوست را بشکافد و نقصانی نیز درش
آید چنانکه پوست پاره ازش بیفتد و علاجش پاک کردن
بداروئی که گوشت رویاند چون مرهم اسفیداج و پس
داروی خشک برش کند چون عنزروت و صبر
و خرده کندر و خون سیاوشان کرده باشد داروی که
آن پوست ببندد و گوید علت شتر ازش پدید آید
و گر با این ریشی دیگر دردی باشد چون درد سر یا ماندی
بدین ریش می آید باید که استفراغ کند بداروی اسهال
و ریشی را بجوشاند یا مادت بپذیرد و چون بیمار
آرام یابد پس علاج ریشی کند و بباید که اندر

ریشی گوشت افزون روید که شتره ازش باشد و اگر
این علت از آماسی گرم باشد که خون درش او فتد باید که
نخست رگ بزنند و پس علاج ریشی کنند بداروی که پاک
گرداند از پلیدی و پس بداروی که گوشت رویاند و نو
شده باب سیم اندر سلع که بجفن رسد و علاجش
اما سلع از گونه بخمها و جنس بخمهاست و جدائی میان سلع
و میان بخم آنست که با بخم آماس و درد بود و پلیدی بسیار
مانند زیر پوست تن باشد و با سلع آماس و درد نبود و با
جز از پوست بن پوستی دیگر باشد که در زیر آن باشد
و این سلع ار چند گونه است یا آن بود که گوشت سخت بود
و این را لحمی خوانند یا آن بود که چیزی مانند انگبین
درش بود و آن را شهدی خوانند یا آن بود که چیزی چون
آرد هاله درش بود و آن را عصاری خوانند اما علامت
هر گونه از آنست که اندر لحمی گوشت سخت باشد و زیرش سطبرتر
و فراخ تر از بالا باشد و عصاری پایش نرم تر از لحمی باشد
و زیرش باریک تر و فراخ تر از بالا باشد و شهدی از نیز (?)
همه نرم تر باشد و چون بشکافند زود بر خیزد و زود باز
جای شود و سببش بخمهایی باشد که از خوردن طعامهای
غلیظ خیزد که بلغم انگیزد و چون بلغم انگیزد چون

بلغم از بن غلیظ تر باشد سلعهٔ شحمی از وی پدید آید هر آنکه که (?)

بلغم بکند سلعه از وی پدید آید که در میان چیزی باشد
چون انگبین که آن را شهدی خوانند و هر آنکه که از این
غلیظ تر باشد سلع لحمی از وی پدید آید علاجش آنست که
استفراغ کند بداروی اسهال اندر خورد خلط و پس علاج
کند باهن چنان که علاج خوک کند و تدبیرش آنست که
پوست جفن را بنهاد بشکافد و آن پوست که سلع درش باشد
بیرون کند و اگر خواهد که پوست را بدرازا و نهاد بشکافد
که از آن صلیبی خوانند و پس کلالی در پوست سلع افکند و بر
سوی بدر آرامی شکافد تا آن پوست که سلع درش باشد
بیرون آورد البته نباید که پوست سلع شکافته شود که آنکه
پلیدی که در آنجا باشد بیرون آید و علاجش نشاید
کردن و جهد کن تا مایی آنجا نماند که اگر باقی بماند علت
دیگر باره باز آید صعبتر از آن که نخست بود و پس چون
سلع از آنجا بیرون آورده باشند شکافته را بدوز
چنان که پیش از این یاد کردیم در علاج شکافتن جفن
از بهر موی افزونی و ذرور زرد برش پراکن و اگر
باقی از این علت بماند داروی تیز برش باید نهادن
تا بخورد و پس علاج ریشی باید کردن تا بهتر شود

باب سی و یکم اندر سستی جفن و علاجش اما

سستی

جفن چنان بود که جفن بالا در آویزد و بر نتواند داشتن
و باشد نیز که مژه دو تا گردد و در چشم شود و سبب
رطوبتهای بسیار باشد که غلبه کند بر مزاج جفن چنانک
جفن چنانک علت همه سببش کی بود که غلبه کند بر مزاج
جفن علاجش آنست بیمار را پرهیز کند از خوردن طعامهای
سرد و ترش چون شیر و باقلی و کاهو و مانند
این و داروهای قوی بطلی بر جفن می کند چون مامیثا
و زعفران و مر و آب مورد اگر بدین بهتر نباشد جفن را
بباید شکافتن و بدوختن چنانک اندر علاج موی
یاد کرده‌ایم • صفت طلایی که سود دارد سستی جفن را اقاقیا
گیرد صبر اسقطوری در مسکی اقاقیا دو درمسنگ مامیثا
و افیون از هر یکی چهار دانگ سنگ زعفران دو دانگ
سنگ اگر جفن گرم باشد بسودن این داروها با آب
کاسنی یا با آب مورد تر کند و بر وی اندایند باب
سی و دوم اندر سست گشتن جفن و علاجش این علت از
سستی باشد و باشد نیز که از پس بیماری صعب بود
هر آنگه که جفن گرم باشد و سودن علاجش پای صندل
و پای مرداسنگ بستانند و با آب گل بسایند و بطلی
تر کنند تا آنگهی که آن گرمی کمتر شود چون گرمی بنشیند

و نشان علت بماند پنبه پاره با آب گرم و آب نمک تر می کند
و ورد بیخ را همچنین سود دارد این علت را چون بطلی تر
کند • صفت شافه سبز که سود دارد سستی جفن را
و طرفه را و خون که از طبقهٔ ملتحمه آید هاکیرد زرنیخ
زرد و سنگ کما اندر فلفل باید و نمک اندرانی و مرداسنج
از هر یکی پاره بکوبید و با آب گشنیز بسرشد و شافه کند
و چون بکار آید شافه از آن با آب تر کند و بطلی بر جفن
کند تا بهتر شود باب سی و سیم اندر بیماریهای اول عین
که با بینی است و عدد بیماری اینجا مکه از چشم سه است
غرب و غدد و سیلان یعنی آمدن رطوبت بسیار •
باب سی و چهارم اندر یاد کردن غرب و علاجش
اما غرب اماسی است کوچک که اندر میان بینی و اول
چشم بدید آید و ریش گردد و ریم از وی می آید
و دشخوار بهتر شود زیرا که گوشت این جایگه تنگ است
و چون ریش شود باشد سوراخ از آن سو بود که اول
چشم است و باشد که سوراخ در بینی کند تا آنجا که
پیوستگی میان چشم است و بینی ریم کند از وی می آید
و باشد که سوراخ در زیر پوست جفن کند و رگها
آنجا تباه کند و چون انگشت بر جفن نهی ریم از وی

بیرون آید و چون این علاج نکنند بنا سور شود و استخوان را
تباه کند و باشد نیز که چشم تباه شود بدین سبب و علاج
این علت بداروئی باید کردن که تحلیل کند و تیز نباشد
زیرا که داروی تیز چشم را زیان دارد و اما پری این علت را
زیان کند • و این علت گونه دیگر باشد که ریش نکرده
و ریم از وی بیاید و لکن دردش سخت باشد و آسیب
در چشم بدید آید و جفن بیاماسد و سنگی شود و چون
مادت این علت نشاند بیمار قرار یابد اما سبب گونه
اول از مادی سرد باشد که بانجایگاه آید و ببندد
و جایگاه را بیاماساید و سبب گونه دیگر مادتی غلیظ
باشد که بروزگار پخته شود • علاج این علت از این سه گونه
شاید کردن یکی بدارو و این علاجی ضعیف تر است
زیرا که بیش از آنکه پخته شود داروش فشاید کردن که
بنا سور شود و استخوان را تباه کند و دیگر بداغ
و سیم بشکافتن اما علاج کردن بدارو باید که نخست
رگ قیفال بزنند و استفراغ کنند بداروی اسهال
اندر خور قوت بیمار و سالش پس پاره ماميثا و عفص از
و مر و صدف سوخته بستانند و با یکدیگر بسایند و بطلی
ترش کنند و گوشند از خاصیت ماش آنست چون نجل بند

کبوتر

و بر غب نهند سود دارد و همچنین اگر گوی با خرده کندر
بیامیزند و نیز شد و بر ریش نهند سود دارد و اگر گوشت
بسر که بسرشد و بر ریش نهند سود دارد این همه طلیها
و داروها پیش از آن باید کرد که ریش کرده و چون ریش
کرده و سوراخ در ریش باشد گوزی کهن هالید گرفتن
و بکوفتن و در ریش اگندن تا مرّیان و مورد یان هایکرد
و بانگد بکوبند بسایند و بر سوراخ غرب کنند تا بهتر
شود و این داروئی که نخست درد سخت کند و لیکن
چون بیمار خوک ها اش کند درد تا حدّی کند •
و قولش گوید که بهترین همه داروی اینست زیرا که
سود دارد غرب را و زشت بکند جایگاهش صفد
داروئی که سود دارد غرب را پیش از آن که ریش
کرده ها کیر پای حلزون و بسوزانند و با پاره
صبر و مر بکوبند و بر ریش نهند و صواب آنست که علاج
این علت با آهن کنی پیش آنک پخته شود و نباید انسیر
که از بن بهری آنست که میل بیرون نکند و اما ماشر
دیدار نباشد و بهری آنست که میل بیرون کند
و اما سنش دیدار باشد اما آنکه میل بیرون کند
دارو اندر شود و استخوان را تباه بکند و آنک

دور اندرش باشد استخوان را تباه کند و باشد نیز که
بینی را بجمله هلاک کند و تدبیرش آنست که عرب را تباه
بشکافی چنانک شکافتن با ستخوان رسد و کوشت
پوسیده تباه شده ازش برآوری و استخوانها می رندی
اکر نرم باشد چنانک آهن از رش می خیزد استخوان درست
باشد و اکر درست باشد بهدن استخوان تباه شود
علاج آن بداغ باید کردن و تدبیر آنست که داغی
کوچک سر کرد دستانی و اندر آتش نهی تا سرخ کردد
و پس بر استخوان تباه شده نهی و ساعتی آنجا بداری آنچه
تا کرد بر کرد داغ بجوشد پس داغ بر کیری و استخوان را
بستری و دیکر باره داغ برش نهی و چند بار داغ برش
باید نهادن تا روی استخوان چندان که تباه شده
باشد بسوزد و وقت داغ نهادن پاره خمیر به چشم باید
نهادن تا مرکان سرد کرده بکلاب تا تبش داغ بچشم
نرسد و پس علاج باید کردن بمرهم اسفیداج و اکر خواهی
بجای داغ نهادن علاجش بداروهای تیز کنی و لکن علاج
کردن بداغ بهتر بود • اما علاج شدیکر دسفتن عرب
آنست که درفشی سطبر بر کرد دستانی و بر عرب نهی و زور
برش کنی و بدان سوی جسبنی که بینی است و چون خواهی

ببالید سلک سفید باشد پس درفشی ازان باریک تر دستانی
و پاره پنبه کهنه بر سر شنیجی و بمرهم زنکار تر کنی و
اندران سوراخ نهی و هر روز فتیله تازه باید کردن
تا آنکاه که همه ریم بخورد و پاک کردد و خون غریب کرم
باشد بسودن پنبه را بمرهم زنکار تر باید کردن تا
آنکه که آن کرمی بسود و فتیله هر روزی سطبرتر
ازان باید کردن که دیکر کرد باشد تا درفشی فراخ
شود • و چون فتیله را بیرون همی کشی نکاه می کنی که
باشد پاره استخوان پوسیده یا پلیدی همی بیرون آید
بش ازان علت به شود و اکر پلیدی پاک شود کوشت
رویاند که پس آنکه دیکر باره نباید سفتن و علاجش
دشوار بود و اکر جایکاه علت کرم شود باید که زراوند
و ما میثا با بکاسنی می ساید و بطلی بر سر علت می کند
و چون جایکاه ناسور پوشیده شود و ندانی که کجاست
باید که دو سه روز ریم ازش بنفشاری تا ریم
اندر جایکاه ناسور کرد آید و پیدا شود پس آنکاه
بنشتر بشکافی با استخوان و علاجش کنی و چون
این علت میل بیرون دارد و دور اندر شده باشد بدان
سو باید شکافتن که اول چشم است و کوشت پوسیده ازش

بر باید کرفتن و پس باید جوشانیدن بداروهای قوی
چون زاج و صبر و خرده کند و از هر یکی پارها باید
کرفتن و با یکدیکر بسوزن در ریشی پراکندن تا بهتر
شود باب سی و پنجم اندر غدّه و علاجش امّا
غدّه زیادت کوشتی باشد اندر اول چشم آنجا که باریک است
بر سر آن سوراخ که میان چشم و بینی است و چون این
کوشت زیادتی کرد از فضلها که چشم بینی می شود نتواند
شدن و آنجا بیسند و علت غرب ازین پدید آید • علاجش
آنست که نخست استفراغ کند بداروی اسهال اندر خورد
بیمار و سال وی و اندر خورد بسیاری مادّت و کمی آن
پس علاج باید کردن همچنان که علاج ناخنه کنند
بداروهای تیز که کوشت افزوده را بخورد چون زنکار
و کوکرد و مانند این و نباید که این کوشت را بجمله ببرد
پس آنکهی آب بسیار از چشم آید و لکن باید که هرچه افزونی
کوشت باشد از مقدار طبعی ببرد و باقی بجای بهلد تا علاج
صواب کرده باشد و علاج دیکر از پس پدیدار بیاید
باب سی و ششم اندر آمدن آب بسیار از اول
چشم امّا این علت از نقصان کوشت باشد که در اول چشم بود
چنانک آمدن رطوبت را باز نتواند داشتن و باشد نیز که

ازین علت غرب پدید آید و سبب این علت از سه کونه باشد
یا آن باشد که پزشکان اندر علاج کردن سبل و ناخنه
کوشت این جایکه بتمامی برکرفته باشند یا داروهای
تیز کرده باشند بر وی تا این کوشت را بجمله نیست کرده اند
و باشد نیز که از پس آمدن آبله این علت پدید آید و این
چنان باشد که آبله درین جایکه برآید و ریم در وی
افتد و بپالاید و پس این علت پدید آید • علاجش
هر آنکه که بجمله نیست شود علاجش نشاید کردن و چون
پاره بکاهد علاجش باید کردن بداروهایی که کوشت
رویانند چون داروی که از زعفران و ماميثا و صبر و شب
و نشد کنند و همچنین سماق سود دارد این علت را و خرده
کنند رو و پوست رویانند • صفت داروی که سود دارد
نقصان کوشت اول چشم ها کیرد ماميثا دو سنک زعفران
دو دانک صبر اسقطوری نیم درم سنک شب یمانی سوخته
دانک سنکی خرده کنند و دو دانک سنک بکوبند و بیزند
و ببیزند پس شد و نسایه کنند و چون بکار آید شافه
ازان ببندد تر کنند و بکار برند باب سی و هفتم
اندر بیماریهای طبقهٔ ملتحمه و این بیماریها سیزده است
اشیب و ناخنه • و خون از پس آمدن و اماس و جسا

وخارش وسبل ووردقه وآمدن اشک بسیار وسلد
وحرزی که ازش براید وافزونی گوشت وپراکندگی
پیوندش **باب سی وهشتم اندر گونهای آشیب**
چشم وعلاجش آشیب اماسی بود که بطبقهٔ ملتحمه رسد
وآن سه گونه باشد اما گونه اول تولدی باشد که اندر
طبقه ملتحمه بدید آید از سببی برونی چون دود وگرد
وتبش آفتاب وروغنی که در چشم شود ومانند این
وچون این سببها بازدارد آشیب ساکن شود وقرار
گیرد. واما گونه دوم سخت تر باشد از گونهٔ اول واز دو
سبب باشد یکی آنک برونی باشد چون گرد ودود وتبش
آفتابست ومانند این وسبب اندرونی فضله باشد که
بپوشش طبقهٔ ملتحمه رسد وبیاماسد واین از سه چیز
بود یا از ضعیفی چشم بود یا از بسیاری فضله بود که
اندر دماغ باشد یا از قوت آن رگها باشد که از دماغ
بچشم پیوسته است وفرق میان گونهٔ اول از آشیب
وگونهٔ دوم آنست که اندر گونهٔ اول از آن سببهایی که آشیب
ازش خیزد بازدارند آشیب ساکن شود وبیارامد
واندر گونهٔ دوم چون از سببهای برونی بازدارند آشیب
همچنان بماند که بود تا آنگهی که سببهای اندرونی نیز باز دارند

واما گونهٔ سیم سخت تر از گونهٔ دوم باشد وآن فضلهای باشد که
اندرون تن بطبقهٔ ملتحمه رسد بی آنک برون سببی دیگر
باشد واین سبب اندر گونهٔ اول وگونهٔ دوم انا سبب باشد
ولکن در گونهٔ سیم قوی تر بود واندر گونهٔ سیم از آشیب
جفن نیز بیاماسد وسخت گردد وچشم سرخ گردد
ورگهایی که بدو پیوستست سطبر شود وباشد
نیز که جفن میل ببالا کند وچشم را بتمامی نتواند
پوشانیدن از بسیاری اماس وسپیدی چشم از سیاهی
بلندتر شود اندرین گونهٔ سیم. اما مادت چشم
اخلاط جهارگانه است یا از مادت دموی
باشد وعلامتش آنست که چشم اماس کرده وسرخ
گردد ورطوبت بسیار ازش همی آید وگلیم خشک ببندد
ویا از صفرا وسودا باشد. علامتش آنست که بدوشد
باندک مایه دوشد وباشد نیز که آشیب چشم
از ترکیب این خلطها باشد وهر آن خلطی که قوی تر باشد
علامتش پیداتر بود. وباشد نیز که از خشکی باشد
وعلامتش آنست که چشم رطوبت بیاورد واماس
ندارد وبدوشد مگر اندک مایه بشب وهمچنین گونهٔ
از آشیب چشم باشد که روزی درد کند وروزی درد
نکند

آشیب

غایت ومدتش هفت روز باشد و آشوب چشم ثابت
نباشد مگر بنادر ولکن اندر تابستان کسی را
چشم آشوب دارد • و پس تبش کرد آن آشوب زود بشود
پس اگر تب می آید و آشوب سخت تر می شود آفتی عظیم
ازش بدید آید و درد سخت اندر آشوب چشم از
خلطی تیز باشد که بدان می آید و باشد که آن خلطها
طبقه چشم را هلاک کند و یا از خلطی بسیار باشد
و بخارهای غلیظ و آشوب سخت اندر زمستان باشد
زیراک پس ما تحلیل بخار نتواند بودن مگر بروزگار
دیر • علاجش هر آنکه که آشوب از گونه اماس بود داروی
در چشم باید کردن که اماس را بنشاند و داروی نرم بان
بباید آمیختن چون سپیدهٔ خایه و شیر دختران
و لعاب بهدانه و باید که نخست سبب آشوب بدانی و پس
علاج کنی اگر آشوب از گونه اول بود نخست از سببهاش
که یاد کردیم ازش بازدارد و پس شیر دختران در چشم
می دوشد و سه روز تا ساکن شود و پس میلی چند از
از سادج درش کند تا بهتر شود • اما گونه دوم و سوم
از آشوب چنانکه که از خلط دموی یا از صفراوی
باشد نخست رگ زند از آن سوی که در چشم سخت تر بود

تا ساکن شود و من چند بار آزموده‌ام کسی را که درد چشم
سخت بود از مادت دموی بدانکه روز نخست رگ
زدم از باسلیق و سودمند دیدم آنرا زیراک مادت
برکشد • پس اگر دیگر بار مر او را بباید زدن باید که
از قیفال زند تا بهتر شود و دست و پایش می باید بستن
تا مادت برکشد و اگر محتاج بدارو خوردن
باشد پس اول باید که استفراغ کند بپخته هلیله
و آلوی سیاه و خیار چنبر و ترنجبین و بنفشهٔ خشک
و شکر سپید و پرهیز کند از خوردن طعامهای نگوسار
و از شراب خوردن و جماع دادن و بگرمابه شدن
و اقتصار بر مزور خوردن بکند و هر بامدادی بان
شراب خشخاش و یا شراب نیلوفر و یا سکنجبین
ها کرم و بخورد تا گرمی و خشکی از دماغ بکشد
و خواب آوردن و درد را ساکن کند و اندر تابستان
از خوردن انجیر باید که بپرهیزد اگر آرزوی میوه
کند امرود یا به بابریان بخورد و اندر زمستان از
کاهو خوردن و نیشکر خوردن پرهیز کند و همچنین
پرهیز کند از خوردن چیزهای ترش و شور و تیز و چرب
و نباید که طعام سخت سیر خورد و نیز نباید که سخت

کرسنه بود که این همه زیان دارد چشم را و نیز نباید
کریبان پیراهن سخت بندد و از قی کردن پرهیز کند
و باید که اندر خانهٔ تاریک نشیند و از جامه سپید پوشیدن باید
تا ازرق یا کبود پوشد و اندر میان برگ بید و برگ
مورد نشیند و نباید که باستقصا اندر چیزی نگرد
و چون خواب کند بیشتر باز خسبد و از روز اول
تا آن روز که براید نباید جز از شیر و سپیدهٔ خایه
و لعاب بهدانه چیزی دیگر اندر چشم کند و همچنین
آب صمغ عربی سود دارد و پنبه پارهٔ اندر شیر مبل
بچد و اندر چشم می کند و پلیدی از چشم برمی آورد
و بداند که هر آنگه که این پلیدی پارهای کوچک بود
بتر بود از آنک پارهای بزرگ زیراک دلیل کند بر تیزی
مادت و بر ناپختنش و چون تن را بدارو ها پاک کرده باشد
و مادت بیماری پخته باشد علامتش آنست که این
پلیدی که از چشم آید پارهای بزرگ بود و تنک
تر آنان باشد کی از اول علت بود و بهری از آن داروی
که علت را سکون دهد با شیر یا سپیدهٔ خایه بیامیزد
و در چشم کند و نباید که از این داروها بسیار در
چشم کند زیراکه بینایی را زیان دارد و جالینوس

اندر گفتار چهاردهم از کتاب حیلة البرء گوید که
کسی را دیدم که بینایی ش باطل شد از استعمال کردن این داروها
و لیکن چون ضرورت بود ناچار از آن اندک مایه استعمال
باید کردن تا درد ساکن شود و این داروها یکی شاف سعد است
صفت داروی که سود دارد آشوب چشم را هلیله سفیداج
ارزیز هفت درم سنگ صمغ عربی چهار درم سنگ افیون
و کثیرا از هر یکی درم سنگی بکوبید و ببیزد و بسپیدهٔ خایه
بسرشد و شافه کند و بکار برد و نباید که اندر این علت
ذرور را کار فرماید که سخت زیان کار بود و لیکن
آن وقت که بیقین دانی که تن از خلطها پاک گشت و مادت
پخته است چون پارهٔ کوچک از توتیای پرورده اندر
اول چشم کند سود دارد و مادت را ببرد صفتش
توتیای پرورده هلیله توتیای کرمانی سبک سنگ
و بکوبد و بساید و بپرورد باب خوش در هاون ده روز
و هر روزی آب تازه برش کند و کرت بساید
و بعد آن ده روز خشک کند و بساید و بکار برد نافع بود
و چنان باید که بعد از سفیداج استعمال کند و اگر
بیمار را درد افزاید همچنین پوست خایه پرورده سود
دارد صفتش هلیله پاره پوست خایهٔ مرغ خانگی

کنجشک مرغ در و باشد و بآب و نمک بشوید چندبار از آن پوست
نیک پاک شود و بشوید چند بار تا آن شوری نمک ازش برود
و اندر آزاری کند و بدست بر نهد تا اگر باقی پوست
برش مانده باشد پاک شود پس اندر سایه بخوشاند
و بکوبد و ببیزد و بکار برد پس از آن که شیاف سپید
در چشم کرده باشد و البته نشاید که اندر ابتدای
این علت ذروری در چشم کند که عنزروت در وی
باشد که زیان بسیار آورد باید که نگذاری بیمار
بروز خواب کند که خاصه چون سبر باشد زیرا که
بخار بسیار از معده بچشم رسد و همچنین خواب کردن
بروز از خواب شب بکاهد و خواب شب از خواب روز
بهتر است بدو معنی یکی آنک خواب شب عادت است و همه
کس شب خسبد و دیگر آنک هوای شب از هوای روز سردتر
و نرم تر باشد پس باید که تدبیر آن کنی که بیمار بروز نخسبد
و باید که سماق و افیون و صندل و گلاب و بنفشه تر
و نیلوفر می ساید تا حرارت چشم کمتر می کند
و البته علاج اشیب گرم بدارو نباید کردن پیش از آن
که استفراغ فرمایی کردن بیمار را از آنکه زیان دارد
باید که هر روزی چند بار پلیدی از چشم پاک کنی بمیلی که

پنبه بر وی بحدی باشد تا چشم را بیابانی بر یکدیگر تواند نهاد
و راحت یابد و پرهیز کند از خوردن طعامهای بد و پرهیز
کند از نبیذ خوردن و جماع کردن و آب گرم بر دست و پای
می باید ریختن و می مالیدن اما تا مادت بزیر می کشد و حنظل
و شافه ماميثا بطلی بر جفن و پیشانی باید کردن تا
درد چشم کمتر و ساکن شود و اگر پس از آن که استفراغ کند
مادت میل بچشم کند مرهمی از کاسنی و برگ نیلوفر
و بنفشه بکند و بر چشم نهد و روی و چشم پاشی می شوید
و مرهمی از ماميثا و گلاب و آب [illegible] و آب تخم برهن کند و بر
پیشانی نهد بر هر دو سوی پیشانی تا مادت نپذیرد و
نباید که چشم بآب سرد بشوید زیرا که مادت تلخته
کرده و علامتش آنک پلیدی از چشم کمتر آید و آب از چشم
و از بینی باز ایستد شیاف سپید که عنزروت در وی کرده
باشند باب بگدارد و بقطره در چشم افکند صفتش ها
گرم اسفیداج ارزیز هشت درمسنگ عنزروت پرورده
بشیر خر و کثیرا و افیون از هر یکی درمسنگی صمغ عربی چهار
درمسنگ بآب باران بسرشد و شیاف کند و بکار دارد
پس یاد از ملکا باکی در علاج ورد بیخ یاد کردم در چشم
کند و باید که جفن را برم دارد و بمدارا بر یک دیگر نهند

بمدارا

و ذرور در اول و دنبال چشم کند تا سود مندش باشد و
همچنین شافهٔ سماق سود دارد آشوب چشم را صفتش
هلیله کابلی و اقلیمیا و روی سوخته از هر یکی سه درمسنگ
شافهٔ مامیثا دو درمسنگ اقاقیا و افیون از هر یکی درمسنگی
بکوبد و ببیزد و بآب باران بسرشد و شافه کند اگر
پس از آن که استفراغ کرده باشد و روزی چند بر آمده
باشد علت و بآب نقصان شود و چشم همچنان سرخ باشد
و اشک همچنان می آید و دلیل کند بر آنک اندر طبقهای چشم
مادتی اندر چشم ایستاده باشد باید که توتیای پرورده
و نشا با یکدیگر بسایند و در چشم می کند تا رطوبت که در آنجا
ایستاده باشد بخشکد و اگر آماس اندر جفن مانده باشد
اقاقیا و مر و زعفران و روی سوخته و صبر بطلی برش
می کنند تا آماس بسرد پس چون علت نقصان گیرد علامتش
آنست که آب از چشم و از بینی باز ایستد و پلیدی که
از چشم آید کمتر شود و پشکها بهم در دوشد و درد
چشم بزرگ علامتی است نقصان علت را شافه سرخ
نرم در چشم می کند و بگرمابه می شود که گرمابه اندر آن
وقت سود دارد پس جفن را باز کرداند و شافه سبز
در بیش مالد و پس از شافه میلی چند ذرور اغبر در چشم کند

و هر آنکه که آشوب دیرتر بهتر شود بدانکه اندر جفن پدید آمد
جفن را باز کردان که مانند تخم خشخاش بینی پراکنده
درونش و شافهٔ سبز بیک درش مالد و داروی روشنایی
تا بهتر شود اما آشوب که از بلغم باشد یا از بادی
غلیظ پیچیده چشم درش سیاه ماسد حالش از سیاهی
بلند رود و اگر چشم سخت سرخ نباشد و همچنین
اشک کمتر ازش آید علاجش آنست که پرهیز کند از
خوردن طعامهای بد و شیاف در چشم می کند و باب
گرم می شوید و چون بیماری بغایت رسد شافه
سرخ نرم در بش می کند و ذرور اغبر تا بهتر شود و
اما آشوب از خلطی سوداوی باشد حکیمان آنرا آشوب
از خشکی خوانند و علامتش آنست که چشم پلیدی ندارد
مگر اندک مایه و سخت سرخ نباشد و چون بخسبد
جفن بدوشد علاجش آنست که بگرمابه می شود تا
خشکی کمتر می کند و پس رود آب غوره در چشم می کند
و البته نباید که رگ زندگی زیادت علت باشد و اما
آن آشوب که مرکب باشد از خلطها علاجش دشخوار است
باید که نگاه کند که این خلطها کدام غلبه دارد آنرا
دفع کند بداروی یا برگ زدن یا بدان علاجی که آن خلط را

شایسته بود و البته نباید که درین گونه آشیب چشم
داروی چشم کند که درد را ساکن کند چون داروی که
افیون و مانند آن درش باشد زیراک روشنایی چشم را
زیان دارد و باید که بداند که اندر شهرهایی که سرد
سیر بود و کسی را که مزاجش سرد بود • یا پیر بود آشیب
دیر بهتر شود زیراک چشم ایشان سخت تر بود و دارو
بدشواری اندران کار تواند کرد و ازین سبب آنست که
آشیب چشم در زمستان دیرتر از آن شود که اندر تابستان و بهار
و همچنین اندر چشم علتی پدید آید مانند آشیب
و لکن نه آشیب بود • و فرق میان آن و آشیب آنست که اندر
آشیب اشک بسیار از چشم می آید و می جهد و آب
از بینی می آید و اندرین علت چیزها نباشد باید که
استفراغ کند بداروی اسهال تا بهتر شود و اندرین
علت حاجت بداروی دیگر نباشد و بداند که هر آن
آشیبی که پلیدی بسیار آورد و آب از چشم و بینی می آید
زود بهتر شود و آن آشیب که خشک بود و پلیدی اندک
آورد دیر بهتر شود زیرا که ماده اش پخته نباشد
و هر آنگه که چنین باشد طلی بر جفن می باید کردن تا ماده
پخته شود • صفت طلی که سود دارد آشیب و اماس را هاگرد

پاره عدس پوست باز کرده و پاره صندل و گل خشک و کافور
و با یکدیگر بکوبند و باب کاسنی بسایند و بطلی بر جفن کند
طلی که سود دارد آشیب چشم را که از گرمی بود
هاگیرد صبر اسقطوری و شافه مامیثا و حضض
و صندل سرخ و زعفران و افیون و اقاقیا و گل ارمنی
از هر یکی پاره بکوبند و باب سیاه داوران بسرشند
و بشافه کند و چون بکار باید داشتن بطلی بر جفن کند
صفت مرهمی که سود دارد آشیب چشم را • هاگیرد گل
خشک و پوست انار شیرین و عدس پوست باز کرده
و باب بجوشانند و مرهمی کند و بر چشم نهند همچنین سود دارد
برگ کاسنی و برگ نیلوفر و بنفشه و روغن گل چون مرهمی
کند و بر چشم نهند و باشد نیز که چون بهق و تگرگ نکرد
آشیب در چشم پدید آید و علاجش آنست که کاه اندر آب
و زیر روی بنهد تا بخارش بچشم رسد و سود دارد و نیز
شافه نرم و برود آب غوره در چشم می کند تا بهتر شود
باب سی و نهم اندر آمدن خون از طبقه ملتحمه
و علاجش آمدن خون از طبقه ملتحمه از سه سبب بود
یکی آنکه ضربتی سخت بچشم رسد و طبقه ملتحمه را بدرد
و خون ازش بیاید و دیگر آنکه ضربتی سخت بچشم رسد

چونشنا

ولیکن طبقهٔ ملتحمه را اندر زد و چون از جایگاه خویش نیکو آید و
بطبقهٔ ملتحمه نرسد و سد بکوانک خونی بطبقهٔ ملتحمه
رسد نی آنک سببی بیرونی بدان رسد و باشد نیز که
از قی کردن بسیار بود علاجش آنست که رگ قیفال بزنند
و شیر دختران در چشم می دوشد اگر سرخی چشم و
اماس و آمدن خون همچنان باشد سپیدهٔ خایه در چشم
می کند یا خون کبوتر بچه یا گل ارمنی اگر اماس سده بنشود
یا انرکند و بشیر دختران بگدارد و در چشم می کند اگر
بدین بهتر نشود آب نخود و آب نمک اندرانی در چشم
می کند تا اماس بنشیند و پس پارهٔ سعتر و پارهٔ زوفای
خشک باب بجوشانند و بدان آب می شوید اگر باقی اماس
مانده باشد آب ترب بقطره در چشم می کند و مرهمی
از پوست ترب و مویز و سرگین کبوتر بکند و در چشم
نهد اگر طبقهٔ ملتحمه دریده باشد پارهٔ زیره یا پارهٔ
نمک بخاید و آبش در چشم کند و اگر زرنیخ زرد یک
سنگی باب بساید و ساعتی بگذارد تا آبش صافی
شود و بعد در چشم کند سود دارد و همچنان اگر سرگین
گاو و کندرو زیر چشم دود کنی اماس بنشاند و خون باز
ایستد و این شاف سود دارد آمدن خون را از طبقهٔ

ملتحمه صفتش هاکرد شادنج شسته سه درم سنگ روی سوخته
دو درم سنگ بسد و مروارید از هر یکی دو درم سنگ و نیم
اسفیداج ارزیز درم سنگی و فلفل سوده چهار دانگ سنگ
و نیم زرنیخ سرخ و خون سیاوشان و زعفران و کهربا
از هر یکی نیم درم سنگ دوازده داروست بکوبد و بیزد
و بخون فروج بسرشد و بشافه کند و چون بکار باید
بشیر دختران بگدارد و بکار برد و اگر آمدن خون از طبقهٔ
ملتحمه از شکافتن باشد شاف سپید و شاف ایارد در چشم کند
صفت شاف ایارکه سود دارد آمدن خون را از طبقهٔ ملتحمه
و در چشم را اگر از کوبی باشد هاکرد اقلیمیای زر
سوخته از هر یکی دو درم سنگ خون سیاوشان و بسد
و مروارید ناسفته از هر یکی چهار درم سنگ کثیرا و مر
و زعفران و نشا و زرد چوبه و قاقیا از هر یکی دو دانگ
سنگ زرنیخ سرخ و طبرزد از هر یکی نیم درم سنگ
بکوبد و بیزد و بشافه کند و بکار برد **باب چهلم**
اندر بیرون آوردن آنک در چشم افتد آنچ در چشم شود
از گرد و دود و مانند این علاجش آنست که شیر
دختران در چشم می دوشد و آب سرد در وی می کند
تا پاک شود اگر کاه یا خسی یا ریگ یا ریگی یا حجری

ماننده چشم او فتد و دیدار نباشد چشم را باز باید کردن
که جفن باز دوشیده بود و سر پنبه پاره در سپیدهٔ تخم بجیدن
و بدان برآوردن یا گوی پاره نرم بانگشت باید گرفتن
و بدان برآوردن اگر چیزی درشت بود چنان که در چشم
دوشد بمدارا بر باید آوردن تا چشم ریش نشود و بس شیر
دختران در چشم باید کردن باب چهل و یکم اندر
یاد کردن ناخنه و علاجش اما ناخنه زیادتی باشد
چون پی پاره که در طبقهٔ ملتحمه پدید آید و اندر اول
چشم بروید آنجا که بازبینی است و پاره پهن بارزی شود تا
بطبقهٔ قرنیه رسد و باشد نیز که اندر دنبال چشم بروید
و باشد نیز که اندر هر دو جایگاه بروید و این ناخنه
زیان بسیار دارد بچشم زیرا که از جنباندن باز دارد
و باشد نیز که بطبقهٔ ملتحمه رسد و بطبقهٔ قرنیه رسد
و هر آنکه که رنگ این ناخنه سپید شود و تنک علاج
آسان بود و زود بهتر شود و هر آنکه که رنگش سرخ
باشد و سطبر علاجش دشخوار بود و دیر بهتر شود علاجش
هر آنکه که تنک باشد و سطبر بود اندر اول علت بداروهای
تیز باید کردن چون روی سوخته و نوشادر و قلقند و زنگار
و نمک اندرانی و زهرهٔ خوک و زهرهٔ بز و جالینوس گوید

مسحوق سود دارد این علت را و همچنین شاف قیصر سود دارد
ناخنه را و گوشت افزونی را صفتش بگیرد شادنج شسته
دوازده درمسنگ قلقنطار سوخته و زنگار از هر یکی
دو درمسنگ صمغ عربی و روی سوخته از هر یکی شش
درمسنگ بکوبد و ببیزد و بسرشد باب از یانج و شاف
کند و بکار برد و این نیز دارو است صفت داروی روشنایی که
سود دارد سبل و ناخنه و کوری و تاریکی چشم را و آمدن
اشک بسیار و سپیدی که در چشم باشد بگیرد شادنج شسته
و روی سوخته و اقلیمیای سیم و نمک هندی و بورهٔ
ارمنی و زنگار و دار فلفل از هر یکی چهار درمسنگ
فلفل سپید و فلفل سیاه و کف دریا از هر یکی هشت درمسنگ
صبر اسقطوری و سنبل الطیب و قرنفل از هر یکی چهار دانگ
و نیم زنجبیل و هلیلج از هر یکی دو درمسنگ زعفران
و نوشادر از هر یکی درمسنگی هفت دارو است بکوبد و ببیزد
و بکار برد و اندر علاج ناخنه روغن بنفشه دانه زرد
است اندر سکوره باید کردن و پنبه پاره بر سر میل باید
پیچیدن و بدین روغن چرب می باید کردن و اندر ناخنه
می باید مالیدن اندر روزی چند بار تا بگدازد و چون
دارو در چشم خواهد کردن باید که نخست بگوما بر شود تا ناخنه

نرم شود ریش دارو در ریش مالد تا زود علاج پذیرد و چون
ناخنه کهن گردد علاجش جز با آهن نشاید کردن و تدبیرش
آنست که نخست استفراغ کند بداروی اسهال و غذای موافق
خورد پس بیمار را پیش خویشتن نخوابانی و کسی را بفرمائی
تا جفن بردارد و کلی با دو یا سه چندانک باید اندر ناخنه
افکند و بخویشتن کشد اگر سخت و پوشیده نباشد آلتی که
مهت خوانند زیرش اندر باید کردن و برداشتن با میل اندر
زیرش باید کردن و اگر سخت و پوشیده باشد کناره‌اش
بشلخن نرا بمدارا بباید بریدن و چندان که مهت
زیرش اندر توان کردن و بمدارا برداشتن اگر ناخنه با طبقه
قرنی رسیده باشد باید مهت سخت بمدارا بزیرش اندر کند
تا آن را زیان نرسد و بآن سوی کشد که اول چشم است
و پس برا بشلخن برد چنانک از ناخنه هیچ نماند که دیگر
باره باز آید و لکن نباید که چنان کند که گوشت بران آن
جایگاه باشد نیز برد که پس علت آمدن آب بسیار
ازش پدیدار آید و چون ناخنه می برد باید که ابتدا
بریدن از آن سو کند که بینی است چنان که ناخن
برابر بینی نهد و البته نباید که ابتدای بریدن
از دنبال چشم کند که خطا باشد و فرق میان ناخنه

و میان آن گوشت که اندر اول چشم باشد آنست که ناخنه را
رنگ سپید و سخت بود و گوشت آن جایگاه سرخ بود
و نرم و پس باره زیره و نمک بخاید و آبش در چشم کند
و زرده خایه و روغن گل بر چشم نهد و ببندد و باید که چشم
می جنباند چنان که بسته باشد تا بیکدیگر در نشود
و یک شبانروز چنان بسته بگذارد پس دیگر باره دیگر
روز باز گشاید و قطره آب نمک و زیره در ریش کند
و روز سه دیگر شافه باسلیقون و داروی روشنایی
در چشم می کند تا بهتر شود و باشد نیز که ناخنه سوی
چشم باز رساند و هر آنکه که چنین باشد که آن را بآسانی
نتواند بریدن ببرد و باقی که بماند داروهای تیز در ریش
می کند تا بگذارد و باید که بداند که طبقه ملتحمه سخت
بود چنان که کلی در ریش نیاورد پس اگر کلی در چشم
رم او زرم دریدن ناخنه و سبل نباید ترسیدن که
آن طبقه ملتحمه بود که آن علتی بود

باب

چهل و دوم اندر اماس ملتحمه و علاجش بدانکه
اماس طبقه ملتحمه از چهار گونه است اول سبب
بادی بود علامتش آنست که از ناگاه پدید آید و
باشد نیز که مگس یا سار حکی بگزد و پیش تر اینگونه

در تابستان باشد و رنکش جون رنک اماس بود که
از بلغم باشد و کونهٔ دوم سببش فضلهٔ بلغمی بود و علامتش
آنست که رنکش سخت تر از رنک کونهٔ اول بود و سنکی تر
از آن باشد و جون انکشت بر وی نهی جاءی نشانش
بماند و کونهٔ سیم سببش فضله بود و علامتش آن
بود که جون انکشت بر وی نهی نشانش زود تر از آن بشود
که در کونهٔ دوم باشد که جون انکشت از وی برداری زود
مادّت باز بجای شود و این کونه درد نکند و تمدد و رنکش
جون رنک تن بود و کونهٔ جهارم سببش فضله غلیظ
بود از جنس سودا و تولد خرجنک یعنی سرطان از این
مادّت بود بیشتر این کونهٔ جهارم از این علت بطبقه
ملتحمه رسد و بجفن و باشد نیز که با دوی برسد
و علامتش آنست که اماسی سخت باشد و درد نکند
و رنکش تاریک باشد و بیشتر این علت از پس
آسیب بود که کهن کردد یا از ثالیل مدن سرخژه و زنان
و کودکان را این علت بیشتر باشد و بباید دانستن
که اماس و حسا و خارش از بیماری جفن است و نیز
از بیماری طبقه ملتحمه امّا اماس طبقه ملتحمه یا آن
بود که اشک بسیار از جشم کورد یا آن بود که اشک

بیاورد و نیز آب از بینی و امّا این جفن آمّا کونهٔ اول
اندر روز نخست هیچ داروی درش نباید کردن که
خود بکذارد اکر دیکر روز باقی مانده باشد روی و جشم را
باب کرم می باید شستن و از خوردن طعامهای بد پرهیز
باید کردن و امّا کونه دوم و سیم علاجش آنست که استفراغ
کنند بداروهای اسهال و پس داروها در جشم می باید کردن
که مادّت را تحلیل کند و طلیها و مرهمها کار باید فرمودن
که پیش از این یاد کردیم در علاج آسیب که از بلغم باشد و اندرین
علّت هیچ داروی خشک نباید کردن بل که این دارو
در جشم باید کردن که تحلیل مادّت کند جون شیافهٔ
سرخ نرم و مانند آن و بکرمابه باید شدن و مرهم از بابونه
و بنفسج و نیلوفر می باید کردن و بر جشم نهادن و همه
جشم باتش می باید شستن و باب صبر اسقطوری در جشم
می باید افکندن بطلی بر جفن می باید کردن تا اماس را
بکذارد و کونه جهارم علاج همجنان باید کردن که علاج
اماس کنند که از سودا بود و اندر جایکاه دیکر یاد کنیم
صفت شیاف خلوقی که سود دارد کر و خارش را
و باد و اماس را که اندر طبقهٔ ملتحمه جفن باشد
هاکرد روی سوخته سه درم سنک قاقیا دو درم سنک

کثیرا و صمغ عربی و سنبل الطیب و زعفران از هر یکی درمسنکی
بکوبد و بآب باران بسرشد و شافه کند • صفت
شافهٔ سیاه سود دارد بادرا که اندر چشم و جفن
افتد یا آن در چشم کند و یا آن بطلی بر جفن کند هاکبره
روی سوخته درمسنکی و نیم زعفران نیم درمسنک بسد
و مروارید ناسفته از هر یکی درمسنکی افیون درمسنکی
و نیم قاقیا نیم درمسنک شافرما میثا نیم درمسنک بکوبد
و بسرشد و بشافه بزرک کند و بکار برد صفت
طلی که در چشم مالند • هاکبره روی سوخته درمسنکی
و نیم زعفران نیم درمسنک بسد و مروارید ناسفته
مر و سنبل از هر یکی درمسنکی افیون دو درمسنک
و نیم قاقیا چهار دانک سنک بکوبد و بجیزد و بشافه
کند و بکار برد باب جهل و سیم اندر جسا و علاجش
اما جسا که بطبقه ملتحمه رسد سختی باشد که بهمه چشم
رسد و باشد نیز که بجفن رسد و سببش از خلطی
غلیظ باشد و خشک و علامتش آنست که چشم
دشوار بر تواند کردن و باشد نیز که کم مایه کلیر
حسک ازش آید • علاجش آنست که نخست طبیعت
نرم کند بداروی اسهال و بس رکو یا زن باب کرم

٥٤

نرمی کند و بر چشم می نهد و وقت خواب روغن کل و خایه
با یکدیگر بزند و بر چشم می نهد و پرهیز کند از خوردن
طعامهای سرد و روغن بسیار بر سر می کند تا خشکی ببرد
و بر رود آب غوره اندر چشم می کند تا بهتر شود باب
چهل و چهارم اندر خارش ملتحمه و علاجش اما خارش
از فضلهٔ شور بورقی باشد که بطبقه ملتحمه رسد و علامتش
آنست که اشک بسیار از چشم می آید و خارش می کند و
جفنها سرخ کرده و باشد نیز که ریش شود علاجش
آنست که بیمار پرهیز کند از خوردن طعامهای بد
و بکرمابه می شود و شافه سرخ نیز و شافه دیز و باروی
روشنایی و باسلیقون در چشم می کند باب
چهل و پنجم اندر یاد کردن سبل و علاجش اما سبل اسلای
باشد که بر رکهای چشم رسد از خونی غلیظ و طبقه
ملتحمه سرخ کرداند و اشک بسیار از چشم می آید و خارش
می کند و سبل از دو کونه است یکی آنست که بدرون
طبقه ملتحمه رسد و بدان رکها که آنجاست و علامتش
آنست که چون در چشم نکاه کنی مانند ابری سرخ
بینی آنجا ایستاده و چشم خارش و بیمار را عطسه بسیار
می آید خاصه چون روشنایی آفتاب بیند و اشک بسیار

و باشد نیز که بطبقه قرنیه رسد و سرخ کرداند

اندر

می آید و می جهد علاجش آنست که نخست استفراغ کند
بحب ایارج فیقرا و قوقایا و رگ قیفال بزند و غرغره
بیارم می کند و بوهای خوش می ابوید چون عنبر
ولادن و پرهیز کند از خوردن طعامهای بد که بخار
غلیظ ازش خیزد چون باقلی و عدس و ماهی و گوشت
گاو و بس این دارو ببینی باز افکند • صفت داروی که
ببینی باز افکند سود دارد سبل و سده را که اندر بینی
باشد و هم بادی که از دودی باشد هاکیرد کند س تازه
درمسنگی مرصافی دو دانگ سنگ حضض یکی دانگ سنگی
و نیم زعفران دانگسنگی و نیم صبر سقطوری چهار دانگ
سنگ بکوبد و بېیزد و باب مرزنجوش تر سبر شد و حبها
کند چند عدسی و سه روز از پس یکدیگر هر روز
حبه از آن با روغن بنفشه و شیر دختران ببینی
باز افکند و اگر علت قوی باشد با آب مرزنگوش
باشیر دختران و روغن بنفشه بیامیزد • صفت
داروی که ببینی باز افکند عطسه آورد و دماغ
پاک کند از باد سبل و دیگر علت ها کیرد کندس و خرفه
نی و گل خشک از هر یکی پاره بکوبد و بېیزد و اندر
بینی دمد تا بهتر شود و باید که مرزنگوش می ابوید

و اگر رگ از هر دو سوی پیشانی بزند سود دارد بسیار
اگر سبل گرم باشد شاف سیاه در چشم کند • صفتش
هاکیرد قاقیای شسته و صمغ عربی از هر یکی هشت درمسنگ
و روی سوخته پنج درمسنگ مر صافی و افیون مصری
از هر یکی درمسنگی و نیم باب باران بسرشد و بشافه
کند و بکار برد اینست علاج گونه اول از سبل
گونه دوم اندر بیرون طبقه ملتحمه پدید آید • و علامتش
است که چون در چشم نگه کنی رگهای سرخ ازش بر
خاسته باشد و روی بیمار سرخ باشد و چشمش
گرم باشد و درد سخت می کند و بیمار چشم با فتاب
و چراغ نتواند باز کردن و سببش اصلی بیشتر
که اندر دماغ ایستاده بود و باشد نیز که پس آشکرم
این علت پدید آید و بیشتر این گونه دوم از سبل
کسانی را باشد که مزاج ایشان سرد بود و اندر
شهرهای سردسیر و اندر زمستان بیشتر بود علاج
آنست که استفراغ کند چند بار تا ماده ضعیف
شود و غرغره ساز می کند و از طعامهای بد پرهیز
کند و رگ از هر دو سوی پیشانی بزند و طلی بر سرش
می کند و همچنین بر پیشانی طلی می کند و داروهائی

پیش از این یاد کردیم ببینی باز می افکند تا دماغش از علت
پاک شود و البته نباید که هیچ روغن را کار فرماید
که اندرین علت زیان بسیار دارد روغن گاو فرمودن
پس شافه سبز و شافه دیزج و داروی روشنائی
و باسلیقون در چشم باید کردن و بگرما بر شدن
و عنزروت سود دارد این علت را چون برابرش نهند
و زیر چشم دود کنند • صفت داروی خاکستر
کون که سود دارد گر و سبل و آمدن اشک را هاکرد
مامیران چینی پنج درمسنگ و اندر سحق دیگر
دو درمسنگ توتیای کرمانی و شیح سوخته و توبال
مس شسته و سرمهٔ اصفهانی پرورده از هریکی
ده درمسنگ بکوبند و ببیزند و بکار برند و برود هندی
سود دارد همچنین سبل را • صفت برود هندی که
سود دارد سبل را و تاریکی چشم را و بادهائی که
اندر جفنها اوفتد هاکیره توبال مس و روی سوخته
و زنگار صافی از هریکی هست درمسنگ بورهٔ ارمنی
و صبر اسقطوری و نمک اندرانی از هریکی چهار
درمسنگ فلفل و زنجبیل و زاج مصری سوخته
از هریکی دو درمسنگ بکوبند و ببیزند و ببیند

کهن بپرورد و اندر سایه بخشکاند و دیگر باره بکوبد
و ببیزد و بکار برد اگر سبل اشیب کرم کهن بدید آید
البته نباید که داروهای سرد در چشم کند و لکن باید که
استفراغ کند بداروهای اسهال و ذرور اغبر در
اول دنبال چشم می کند و زردهٔ خایه بریش می نهند
اگر آشوب سخت شود شادنج شسته در چشم می کند
و ذرور اغبر تا ساکن شود آشوب و پس علاج سبل
کند چون سبل کهنه شود و قوی گردد علاجش آهن
باید کردن و تدبیرش آنست که نخست استفراغ بداروی
اسهال کند و رگ بزند پس بیمار را پیش خویشتن بخواند
و کسی را بفرمای تا جفن بالا و زیرش بردارد بهر دو
سر انگشت و نگاه دارد تا باز نگردد زیرا که اگر باز
گردد باره از بن بیفتد و دو شدن چون از بن بدید
آید پس ابتدا با اول چشم کند و کلابی را ان سبل افکند که
آنجا باشد و کلابی دیگر در ان سبل افکند که اندر
میانهٔ چشم باشد و نگاه دارد تا بطبقه قرنی
نرسد و دیگر را آنجا باید افکندن که نزدیک جفن بالاست
و دیگر کلابی اندران سبل افکند که بدنبال چشم باشد
پس این کلابها را بدست گیرد و بناخن برابر سبل راست
بگیرد

وابتدای بریدن از دنبال چشم کن وآن آلت که آن را
مهت خوانند زیر سبل اندر رو کن و پای آن بردار زیاخز
بیرا بر بتمامی از دنبال چشم تا اول سرخ و کلی مکو در از
سبل افکن که نزدیک جفن زیرین است و همچنین ببری
که از نیمهٔ بالا ندی و ببر هر تا بطبقه قرنی نرسد
پس اگر خواهی که بدانی که سبل را بتمامی بریدی یا پایان
ماندست آن آلت که آن را مهت خوانند کره
بر کرد سپیدهٔ چشم بگردان اگر اندر هیچ چیز نیاویزد
بدان که آن چشم از سبل پاک شد و اگر اندران جایگاهی
اویزد بدان که آن رگی از سبل است و کلی درش افکن
و ببر پس چون چشم را از سبل صافی کرده باشی آنست که نخست
طبقهٔ ملتحمه سپید و صافی شود پارهٔ زیره و نمک
بخاید اندر پارهٔ کتان کن و بیفشار تا آب صافی از وی
باید پس آن آب بقطره اندر چشم کن و پارهٔ زرده
خایه با روغن گل بیامیز و بر پنبه پاک کن و بر چشم
نه و ببند و بیمار را بفرمای تا چشم می جنباند
همچنانک بسته باشد تا سکد بکو درند وسد و چون
خواهی که بگشاید باید که با رفق باز پس دیگر روز چشم را
بگشاید و پارهٔ گل خشک بسای و اندر آب بجوشان

کلازده

و چشمش بدان آب بشوی و میل بروغن کن و اندر زیر
جفن بگردان تا اندوشد پس اگر دوشده باشد نباید
شکافتن و دیگر بار آب زیره و نمک در چشم باید
کردن و سه روز باب گرم می باید شستن پس داروی
تیز که پیش از این یاد کردیم بترتیب اندر چشم کند و از
پس برود هندی در چشم کند تا بهتر شود و از گونه
دیگر سبل شاید بریدن چنانک کسی را بفرمایی تا جفن
بردارد و کلی درش افکنی و ببری و کلاج دیگر از پس
آن درش افکنی و می بری تا بیکبار سبل از چشم
بیرون آوری پس اگر اماس گرم در چشم پدید آید علاج آن
باید کردن بداروهایی که اماس را بنشانند و پس داروهای
تیز درش می باید کردن تا بهتر شود باب
چهل و ششم اندر ودقه و علاج آن بدانک اماس
که سخت بود در طبقه ملتحمه پدید آید از جنس کونه باشد
و همچنین جایگاهش اما رنگش یا سرخ بود یا سپید بود
و جایگاهش یا در اول چشم باشد یا در دنبال چشم
یا از زیر جفن و این علت اندر اخراشیب کرم بر آید
و باشد نیز که بر هر سه سیاهی رشته پدید آید و بسیار
باشد و چون اندر چشم نگری چون مروارید خود برهند

سیاهی چشم یعنی واندرین علت باشد که چشم سرخ
بود و نیز باشد که سرخ شود علاجش آنست که از خوردن
طعامهای بد پرهیز کند و داروی ملکایا یا شافه سپیده
عنزروت در وی کرده باشد در چشم کند و همچنین داروی
کلکون که در علل مختار است سود دارد این علت را و اگر
پوست خایهٔ مرغ خانگی شسته بدان گونه که پیش ازین
یاد کرده ایم و دو درم سنگ شادنج شسته و دو درم سنگ
با یکدیگر بکوبد و ببیزد و بکار برد اگر بدین بهتر نشود
شافه سرخ نرم در چشم کند و شافه دیزه والله النافع

باب چهل و هشتم اندر آمدن اشک بسیار

از چشم و علاجش آمدن اشک بسیار از سه جایگاه باشد
یا از رگهای باشد که درون استخوان دبر سرست
یا از رگهایی باشد که بیرون استخوان دبر سرست یا
از ضعیفی عضلهای چشم باشد اما علامت این اشک
که از رگها آید که درون استخوان دبر سرست آنست که
عطسه بسیار آورد و اشک به آگنی آید و علامت
این اشک که از ضعیفی عضلها باشد آنست که مادام چشم تر
باشد بی عطسه کی آید یا از رگهای پیشانی سطبر
شود و هر آنکه که این علت کهن باشد همه اجزای چشم

تباه شود و علتهای بسیار از وی پدید آید علاجش
آنست که استفراغ کند بداروی اسهال و غرغره کند و از
داروهایی که پیش ازین یاد کردیم ببینی با زمی افکند
تا دماغ قوی شود و موی سر بسترد و حجامت از گردن
بکند تا مادت بیرون بکشد و این علاج آن علت و آن
گونه که اشک از رگهای بیرون استخوان دبر سر آید آنست
طلیها بر پیشانی می کند و مرهمها از آرد جو و خرده
کندر و آب عوسج و آب خطمی کند و بر پس سر می نهد
و علاج آن گونه که از ضعیفی عضلهای چشم باشد
آنست که برود آب غوره و باسلیقون و داروی روشنایی
در چشم می کند تا بهتر شود و باشد نیز که آمدن اشک
از گرمی مزاج چشم باشد و باشد نیز که از سردی
مزاجش باشد اما علامت آمدن اشک که از گرمی باشد
آنست که رگهای که بچشم پیوسته باشد فراخ شود
و سرخ باشد و چشم بشتاب جنباند و اشک گرم باشد
چنانکه روی بسوزاند و همچنان اشک کسی که بگرید
گرم باشد زیراکه رطوبتها بگدازد از آن پیش که از دل
برخیزد و اشکی که از خنده آید سرد باشد که رطوبتها
بخنده فشارده شود و علامت آمدن اشک از سردی

باشد

آنست که رکها که چشم پوسته است تنگ شود و سرخ
نباشد و چشم بکرانی جنباند درکی طبقهٔ ملتحمه سپید باشد
و اشک سرد باشد سطبر چون دست بر چشم نهی سرد باشد
داروی که سود دارد سیلان اشک را از چشم زعفران
و مازو و تخم گل و شیاف ماميثا بار کوفته و بیخته بچه
بکار دارد چون سرمه صفت داروی که سود دارد آمدن
اشک را از چشم ها کیرد استخوان هلیله سیاه سوخته درمسنگی
آمله و مازو از هر یکی نیم درمسنگ با یکدیگر بکوبد
و بساید و بکار برد صفت داروی که سود دارد آمدن
اشک را و کرمی چشم را ها کیرد شادنج شسته و توتیای
پرورده و مرقیشیا از هر یکی درمسنگی بسد و مروارید
ناسفته از هر یکی نیم درمسنگ شیافه ماميثا
و صبر از هر یکی دانگ سنگی و نیم بکوبد و بیزد و
بکار برد صفت داروی که سود دارد آمدن اشک را
و رطوبت را ها کیرد فلفل درمسنگی نمک هندی نیم
سنگی دارفلفل دو درمسنگ کف دریا نیم دانگ سه
پنج درمسنگ بکوبد و بیزد و بر مثال سرمه بمیل در
چشم می کند و بروداب غوره و با سلیقون و روشنایی
سود دارد این علت را صفت داروی که سود دارد آمدن

اشک را ها کیرد توتیای محمودی سه درمسنگ سرمه
درمسنگی اقلیمیای زر چهار دانگ شادنج درمسنگی و نیم
بکوبد و بن درمسنگ آب هلیله و ده درمسنگ آب غوره
و پنج درمسنگ آب سماق بپرورد و بکار برد و اگر
مرهمی از آرد باقلی پوست کنده بکند و بر پیشانی نهد
اشک باز استد و همچنین سرو کاو کوهی و دود کندر
سود دارد این علت را صفت داروی که سود دارد آمدن
اشک را ها کیرد هلیله و اندر میان پارهٔ خمیر نهد
و در تنور نهد تا بسوزد پس از آنجا برآورد و استخوانش
بیفکند و هلیلهٔ سوخته با دانگ سنگی زعفران بکوبد
و بساید بر مثال سرمه و بمیل در چشم کند یا با آن توتیای
معدنی ها کیرد و اندر میان خرما پاره نهد و با آتش
بسوزاند پس از آنجا بیرون کند و چند بار باب بشوید
و پنج درمسنگ ازان با نیم درمسنگ مغز قاقله بکوبد
و بیزد و بکار برد بر مثال سرمه

باب

چهل و هشتم اندر دبیله که ملتحمه را رسد و علاجش دبیله
دشتی باشد و را اندر روی پلیدی بسیار آورد و باشد
نیز که رطوبتهای چشم ازین بیاید علاجش آنست که
استفراغ کند بداروی اسهال و رگ بزنند و داروهای

صفت داروی که سود دارد [illegible]

درچشم می کند که ان مادت را باز دارد چون شافه سید که
افیون درش کرده باشد و شافه امار سود دارد این
ریشی را صفت شافه انار که سود دارد ریشهای چشم را
و کومی جسار و آبله که در طبقه قرنی برایند هاکیرد
اقلیمیای زر و اسفیداج ارزیز و روی سوخته
از هر یکی هشت درمسنک مر صافی و افیون مصری
از هر یکی درمسنکی بکوبد و بیزد و باب باران شافه
کند و بکار برد و همچنین توتیای پرورده چنانکه
در علاج اشیب یاد کرده است سود دارد این علت را
همچنین ذرور که عنزروت درش کرده باشد سود دارد
اگر کهن کرده این شافه درش می باید کردن • صفت
شافی که سود دارد ریشی را که در چشم باشد و کهن کرده
هاکیرد اسفیداج ارزیز هشت درمسنک افیون و عنزروت
پرورده و کثیرا از هر یکی درمسنکی کند نیم درمسنک بکوبد
و بیزد و صمغ عربی چهار درمسنک و آب باران بشافه
کند و زرده خایه بر چشم می نهد و علاج این ریشی را
چنان باید کردن که علاج ریشی که در طبقه قرنی بدید آید
چنان که در جایگاه دیگر یاد کنیم باب
چهل و نهم اندر توته علاجش اما توته پاره گوشت سست باشد که

سخت

سخت سرخ نبود و اندر اول چشم بدید آید و رگها که بدان
پیوسته شود چنانک اندر ناخنه باشد و سببش خونی سوخته
باشد که اندر جایگاه بسته و علاجش آنست که استفراغ
کند بداروهای اسهال چند بار و رگ قیفال بزند و
پس کلی درش باید افکندن و بهمدان بخوشتن کشیدن و
بناخن سرا ببریدن و باشد که از کلی بجهد زیرا که
سست بود پس بهمت زیرش باید کردن و بخوشتن
کشیدن و ببریدن و نباید که پاره ازش بماند که
دیگر باره باز آید پس آب زیره و نمک در چشم باید کردن
و زرده خایه با روغن برش باید نهادن و پس علاجش
چنان کند که علاج سبل تا بهتر شود باب
پنجاهم اندر علاج گوشت فزوده از پس ریشی بدید آید که
در چشم یا از پس کشادن علت آب • یا از سببی بیرونی
علاجش آنست که استفراغ کند و پس کلی درش باید
افکندن و بریدن و علاجش چنان کردن که علاج ناخنه کنند
باب پنجاه و یکم اندر پراکندگی پیوند ملتحمه
اما پراکندگی پیوند طبقه ملتحمه از سببی بیرونی باشد چون
تیری یا چوبی یا سنگی که برش آید علاجش آنست که
مادت باز دارد تا بچشم نیاید و اگر خونی بسیار

ناخنه

ازش آبیمانش شادنج ها باید گرفتن و کم مایه کافور و
بایکدیگر بیامیختن و بر ریش پراکندن و رفاده بر چشم
نهادن و سخت ببستن و اگر خون بسیار ازش بیاید
توتیای پرورده پاره در ریش باید کردن و زرده خایه
برش نهادن وچند بار رگش بباید زدن تا مادت برین
شود و البته نباید که از رگ زدن مادت غافل باشد
زیرا که رطوبتهای چشم بالان باید و چشم خشک شود

باب پنجاه دوم اندر بیماریهای طبقه قرنی

عدد بیماریهای طبقه قرنی سیزده است ریشهای آنکه
نشان سپیده دبیله سرطان گهرها شکافتن کردن
و رنگش تری حجاب خشکی حجاب و درفش چیزی که
ازش بیاید

باب پنجاه و سیم اندر گونهای ریش

و علاجش ریشهای که بطبقه قرنی رسد از هفت گونه
باشد و نامش یکی و از چهار گونه است که اندر طبقه
قرنی بدید آید و سه گونه در میان بدید آید اما
گونه اول بیونانی آنرا خلبوس خوانند و معنیش آنست
که دم دارد و علامتش آنست که رنگش دوز باشد
و بزرگ بود و گونه دوم بیونانی باقلیون خوانند
و معنیش شعست و علامتش آنست که دورتر از گونه

اندر باشد و رنگش سپیدتر و کوچکتر باشد و گونه
سیم ریشی باشد که برهد سیاهی چشم بود و بیونانی آنرا
ازخامون خواند و علامتش آنست که رنگش از دو گونه
باشد ان نیمه که بر سپیدی باشد رنگش سرخ بود و آن
نیمه که بر سیاهی باشد رنگش سپید بود که اندرون طبقه
قرنی بدید آید و بیونانی آنرا ابقوما خواند و معنیش
آنست که شاخ دارد و علامتش آنست که از هر سوی
پهن باشد و آن ریشها که اندر طبقه قرنی بدید آید گونه
اول از آن بیونانی بوبرتون خوانند و معنیش آنست که
درد کند و علامتش آنست که فراختر از گونه چهارم بود
و چنان دور اندر بنا شد که پلیدی آورد و چون گهر
گردد رطوبتهای چشم ازش بیاید و سبب این ریشهای
تیز بود که بچشم رسد علاجش آنست که چون این
ریشها در چشم بدید آید در وقت رگ قیفال بزند
و اسهال کند بپخته هلیله و آلوی سیاه و خرمای
هندی و بنفشه و خیارشنبر و ترنجبین یا بنفشه
خشک و شکر چون اندر چشم نگاه کنی و اندر طبقه
قرنی چیزی بینی مانند ابر پاره بدانکه دبیل برانگیزد ریش
در ریش بدید خواهد آمدن باید که شافه سپیدکار اسفیداج

وصمغ عربی وکثیرا وافیون وسپیده خایه کرده باشد
در چشم کنی و بیمار را دست و پای می باید مالیدن و همچنین
حجامت از ساق کردن سود دارد و تدبیرش چنان
باید کردن که اندر آشوب گرم یاد کردیم و بیمار را فرمایی
تا بران سو خسپد که ریش باشد که نباید که ریم طبقهای
چشم بخورد چنان که اندر چشم راست باشد بر پهلوی
راست خسپد و نباید که عطسه آورد یا بانگ
دارد یا چیزی کند که حرکت سخت رسد چون ریش
قوی کرده و ریم ازش می آید و چشم آماس دارد شافهای
درش باید کردن که ساکن کند چون آمدن ریم بسیار
بود دیگر بار رگ بزند و اسهال کند بدین دارو
صفتش هاکبرد کثیرا درمسنگی رب السوس ده درمسنگی
سقمونیای انطاکی نیم درمسنگ از آن بخورد اگر بیماری
دراز شود مادت را لطیف نباید کردن و تدبیر آن
باید کردن که مادت غلیظ شود بدان که طیهوج
و دراج و فروج و اطراف بزغاله خورد تا قوت
بیمار ضعیف شود زیرا که چون قوت ضعیف شود
فضول را تحلیل نتواند کردن و مادت ریش اندر
چشم نیز غلیظ شود و علاج بپذیرد و اندر ابتدای علاج

بچشم

شیره خرفه سود دارد که در چشم می دوشد زیرا که تحلیل
کند و چشم را جلا دهد و چون ریش در پخته شود و ریم ازش
ساید آب شنبلید و آب اکلیل الملک در چشم می باید کردن
تا ریم ازش بیاید و صافی شود از پلیدی با قسر طبیعت
آن را برویاند و قوی کند و درست شود و شیاف سپید
همچنین نیک باشد آوردن ریم را و پاک کند از پلیدی
صفت شیاف سپید که سود دارد ریش چشم را و آشوب گرم را
ها کیرد صمغ عربی و کثیرا و نشا از هر یکی دو درمسنگ
اسفیداج ارزیز پنج درمسنگ افیون و اقلیمیا از هر یکی
درمسنگی هر ابج ببایدکوفت و ازش و آب باران بشافه
کند اگر ریم از ریش آید سطبر باشد شافه کندر درش
باید کرد که در باب جهل و چشم یاد کردیم پاک شود چون از
ریم پاک شود شیاف ابار درش کنی تا برویاند و درست
شود و همچنین این دارو سود دارد این علت را صفت
داروی که سود دارد ریش چشم را و آشوب گرم را ها
کیرد پایان سنج و بسوزانند و بآب پیروزه و بپ خشک
کرده اند و بکار برند چون ریش بهتر شود شافه
سرخ نرم و دز و را عنزروت در چشم می باید کردن و بدل زاه
شاف سبز اگر نشان ریش نماند داروی [illegible] ریش

کند کرنشان ببرد چنانک پس ازین یاد کنیم در جایگاهی
دیگر اگر از ریشی چیزی برآید دارویی دردش کند آن را
ببندد و چشم بسیار نکند پس ازین یاد کنیم ان شاء الله تعالی

باب پنجاه و چهارم اندر آبله که اندر طبقهٔ قرنی

برآید اما آبله از رطوبت باشد که اندر میان پوستهای طبقهٔ
قرنی گرد آید و طبقهٔ قرنی چهار پوست است بر بالای
یکدیگر نهاده چنانک اندر گفتار اول ازین کتاب یاد کرده‌ام
و آبله از چند گونه است و بیکدیگر نمانند از دو جهت
یکی از جهت اختلاف جایگاهها که رطوبت درش گرد آید
و دیگر از جهت جایگاه باشد آنست که چون آبله در زیر
پوست نخستین پدید آید زود بهتر شود و آسان تر
بود از همه آبله باشد علامتش آنست که سیاه و صافی
باشد و سبب سیاهیش آنست که بینائی باز ندارد و از
سیاهی طبقهٔ قرنی رسد و سبب روشنیش آنست که
اندر زیر پوست نخستین است و آن پوست که تنک است
و تنک نشاید بدن و چون آبله در زیر پوست سیم
پدید آید دیر بهتر شود و علاجش دشوار باشد
و با مخاطره بود و درد سخت کند و علامتش آنست که
سپید باشد و سبب سپیدی آنست که بینائی را باز دارد

ازانک بسیاهی طبقهٔ قرنی رسد و چون آبله در زیر پوست
دوم پدید آید رنگش میان رنگ این دو گونه باشد که
یاد کردم و اما از جهت اختلاف رطوبت از دو گونه
باشد یا از کمی و بیشی آب یا از سطبری و تنکی و رنگش
هر آنکه که رطوبت بسیار باشد و تیز بود درد سخت
کند و آفتش بزرگ بود و چون رطوبت اندک بود و
سطبر نباشد دردش کمتر بود و آفتش نباشد و باشد که
رطوبت سبک باشد یا سیاه یا سطبر باشد یا تنک یا تیز باشد
یا شور باشد یا خوش و آبله چون در پوست دوم
پدید آید و از حدقه دور باشد آسان باشد و از پس
نباید ترسیدن و چون نزدیک حدقه باشد و بهتر گردد
و در جایگاهش سپیده پدید آید و بینائی نو شود و چون
در زیر پوست سیم و چهارم پدید آید علاجش دشوار
بود و چون نزدیک حدقه باشد از پس نباشد ترسیدن
علاجش نخست بباید دانستن که اول آبله چون نقطهٔ
سرخ بود و اول ریشی چون نقطهٔ سپید بود و بیز
علامت آبله و ریشی بدین علامت از یکدیگر نشاید
دانستن باید که اندر اول علت رگ زند و دارویی
اسهال خورد و از خوردن طعامهای بد پرهیز کند و شافهای

در چشم کند که علت را سکون دهد اگر درد سخت نکند شیاف
سپید که عنزروت رش کرده باشد در چشم کند و بس ملکا یا
یا رم درش کند چون علت بغایت رسد شیاف سپید که
کند روی سوخته درش کرده باشد در چشم کند و چون علت بآخر
رسد شیاف سبز نرم درش کند تا علت را تحلیل کند
باخر چون کهن گردد آب سکبینج و فرفیون و حلتیت
در چشم می کند و همچنین داروی روشنایی سود دارد این علت را
چون کهن گردد باب بنجاه و بنجم اندر نشان سپیده
و علاج نشانی که در چشم پدید آید از دو گونه باشد
گونه اول در بیرون طبقه قرنی پدید آید و آن را انسان
خوانند و گروهی آن را اثر خوانند و گونه دوم اندر
درون طبقه قرنی پدید آید و آن را سپیده خوانند
اینست فرق میان نشان و سپیده و سبب آبله و ریشی
بود که اندر چشم پدید آید و باشد نیز که از بس درد
سر آید باید دانستن که این از آن بیماریهاست
که استفراغ اندران بکار نباید مگر آن وقت که گرمی
بچشم رسد از بیرون حاد و چون چنین باشد رگ بزنند
و علاج این علت بداروی باید کردن که جلا دهد
هر آنکه که سپیده تنک باشد آب شقایق در چشم کند

و این جنس آزموده است سپیده کهن را سرگین پرستک
خرد بساید و با انگبین صبر شده و در چشم کشد سود دارد
هر آنکه که سپیده سطبر بود داروهای تیز در چشم
کند چون روی سوخته و قطران و توتیا و نوشادر
و نمک اندرانی و کف دریا و خرچنگ بحری این همه
سود دارد سپیده را و نشان را و همچنین داروی روشنایی
سود دارد این علت را و باید که شیاف سپید درین
داروها کند که نیک باشد سپیده و نشان را
و همچنین داروی ممسک سود دارد سپیده را صفت
ها کرد خرچنگ بحری و سوار السند و کف دریا و
و سنگ اسیان درو پوست سنگدان خروس و توتیای
هندی و پوست خایه اشتر مرغ از هر یکی دو
درمسنگ و اندر نسخه دیگر ها کرد اسفیداج ارزیز
و توبال مس و زاج شامی و مروارید ناسفته و عنبر
سوخته و مس سبز و اقلیمیای زر و توتیای
هندی و دار فلفل و سفال سبز و روی سوخته
و گل قیمولیا یعنی شادنج و توتیای کرمانی
و توتیای محمودی یعنی توتیای [illegible] از هر یکی
درمسنگی و اندر نسخه دیگر نمک اندرانی دو درم سنگ

بوره ارمنی چهار درم سنگ مرقشیشا و شیرزج از هر
یکی نیم درم سنگ بکوبد و ببیزد و دو دانگ سنگ
مسک برش کند و در بگرمابه نیک بساید و بکار برد
بر مثال سرمه صفت ممسکی نیکو • هاکیرد بعر الضب
سه درمسنگ نطرون پنج درمسنگ زبد القوارير
پنج درمسنگ مروارید سه درمسنگ زنجار درمسنگی
بسد سه درمسنگ اشنه نیم درمسنگ پوست
خایه اشتر مرغ دو درم سنگ سوخته توتیای هندی
دو درمسنگ نیم دانگ مشک جمله بیکبار کوفته و بیخته
و بکار داشتن جمله ده داروست • صفت داروی
که سپیده چشم برد هر آنکه که از طبقه قرنی
نیامده باشد • هاکیرد سرکین پرستک و عاقرقرحا
و عنزروت و زنگار و کف آبگینه و اقلیمیای
زر از هر یکی پاره پاره بکوبد و ببیزد و با انگبین
بسرشد و بکار برد صفت داروی که سپیده
از چشم برد • هاکیرد عنزروت و بورن ارمنی
و نمک از هر یکی دو درم سنگ و نیم شیرازج
درمسنگی بکوبد و ببیزد و با انگبین بسرشد
و بکار برد و باید که خداوند این علت

این علت بگرمابه می شود تا سپیده نرم شود و زود علاج پذیرد
صفت داروی سپید بورن سرخ بروغن زیت بزند و بکار
برد • هاکیرد توتیا و اقلیمیا و خرچنگ و سنج سوخته
و مازوی سوخته از هر یکی درمسنگی بکوبد و بقیراطی
مشک بیامیزد و بساید و بکار برد اگر اندر چشم سرخی
باشد یا آشوب دزو را غبر درش کند و اگر درمسنگی
پوست خایه شسته هاکیرد و با درمسنگی طبرزد بکوبد
و ببیزد و بکار برد سپیده از چشم ببرد باب
پنجاه و ششم اندر نشانهای چشم و ارزقی چشم این داروها که
اکنون یاد خواهم کردن سود دارد چشم را چنانک درفق
چشم را نیکو کند هر آن چشم را که سپیده درش باشد
بسانی نشرد خران کرم بباید و سر تا نیکو شود
و بس دارو درش کند • صفت شافه کرنسانی داراند
کند هاکیرد کلنار کوچک و قلقند سو و قاقیا
و صمغ عربی از هر یکی پنج درمسنگ سرمه و مازو از هر
یکی سه درمسنگ بکوبد و ببیزد و شیاف کند اگر کلنار کوچک
نیافته آن پوستک تنک که میان ناردان و پوست باشد
بستاند که بجای کلنار کوچک کار کند و اگر یاره قاقیا
و یاره مازو بستاند و بکوبد و با شقایق بسرشد و بس نرگو

یان

بیالاید وآن آب صافی بقطره در چشم افکند سپیده و نشان را
رنگ کند و همچنین اگر آب گندم بستانی وا این در چشم کند
وآب پوست گوز تر یا آب زره در چشم کند سود دارد

باب پنجاه و هفتم اندر شکافتن طبقه قرنی

نشان کردن رنگ چشم را
اما شکافتن طبقه قرنی از ضربتی
بود که بچشم رسد از آهن یا از چوب و قی و باشد که
از تیزی داروی باشد که در چشم کنند علاجش چنانک
باید کردن که علاج آبله و ریش چشم کنند و بهتر چیزی
این علت را شافه ایارست که این علت را سودمند است

باب پنجاه هشتم اندر دبیله که طبقه قرنی را
رسد اما دبیله ریشی باشد که بزرگ دور اندر کرد بلندی
بسیار و باشد که طبقه قرنی بگیرد و از بزرگی و آماس بزرگ
بود علاجش کنند که طبقه ملتحمه را رسد

باب پنجاه و نهم اندر سرطان که در قرنی بود و علاجش
اما سرطان علتی باشد که اندر طبقه قرنی بدید آید از خلطی
سوداوی و درد سخت کند و رکهایی که اندر چشم پیوسته است
بزرگ شود و سرخ کردد و خداوند این علت را درد سخت
باشد خاصه هر آنکه که حرکت کند و مادت تیز بچشم آید
و بیمار را بی قراری کند و آرزوی طعام نکند و چون طعام کرم
خورد

کرده

علت زیادت کند البته نباید که داروی تیز در چشم
کند که بیمار طاقت ندارد که این علت قوی باشد بتوانند بردن
و همچنین کلی را علاج نیست از آن جهت که یاد کردیم باید که
علاج بداروی کند که بیمار را بدارد و زیادت نکند و درد را ساکن کند درا
ساکن کند علاجش آنست که خداوند این علت هر روزی
پاره شیر تازه بخورد و غذا از گوشت بره و بزغاله
و مانند این کنند و اگر رک باید زدن بزنند و اعتدال
مزاج تن نگاه دارد و آب پنیر باید خوردن با این دارو
صفتش هلیله افتیمون اقریطی درمسنگی سنا مکی چهار
درمسنگ گاوزبان پنج درمسنگ سورنجان نیم درمسنگ
تخم کاسنی و کشوث و تخم خیار و خیار بادرنگ پوست
کنده از هر یکی دو درمسنگ هلیله کابلی چهار درمسنگ
خرنوب سیاه و نمک هندی از هر یکی نیم درمسنگ اصل السوس
درمسنگی قنطوریون بارتک دانگ سنگی اسطوخودوس
و سنگ ارمنی و قرنفل و مصطکی از هر یکی درمسنگی بکوبد
و بیبیزد شربتی از آن پنج درمسنگ باشد در آب پنیر کند
و بخورد و همچنین هر دو روز یک بار درمسنگی هلیله کابلی
با سه درمسنگ شکر بخورد و این دارو در چشم می کند صفتش
هلیله توتیا و شادنج و نشا از هر یکی درمسنگی شاف مامیثا

[illegible]

وگل مهرا از هر یکی نیم درمسنگ مروارید ناسفته دو دانگ سنبل
با یکدیگر بکوبند و برمثال سرمه در چشم می کنند **باب**
شستم اندر قرحها که اندر طبقهٔ قرنی پدید آید این قرحها
اندر طبقه قرنی پدید آید از پس آبله و وقتی باشد و این
قرحها بپوست نخستین رسد از طبقه قرنی و باشد نیز که
بپوست دوم و سوم رسد و علاج قرحها اندر باب یاد کردن
ریشها گفتیم چندانکه کفایت باشد و بهترین دارویی این علت را
شاف اما راست و سیج سوخته پرورده و این دارو نیست که
قرحها را بینباید و آزموده است صفتش هلیله کرد شادنج
درمسنگی سیج سوخته پرورده دو درمسنگ توتیای پرورده
نیم درمسنگ مروارید ناسفته نیم درمسنگ سرب سوخته
دو درمسنگ سرمه اصفهانی پرورده درمسنگی بکوبند و بیزند
و برمثال سرمه در چشم کنند **باب** شست و یکم اندر
یاد کردن طبقه قرنی بدانک رنگ طبقه قرنی که بگردد
از خلطی نگوسار بود که آنجا گرد آید و رنگش بگرداند
و روشنایی بکاهد و از دو سبب بود یا هیچ نکرد پندارد
که اندر میان دودی یا میغی بود که و علاجش اندر تری
طبقه قرنی یاد کنیم و هر آنکه که از رنگ رطوبت دهد همه چیزها
را کبود بیند که از رطوبت بود که طبقه قرنی از رش است

هر آنکه که طبقه قرنی سرخ باشد چنانکه اندر علت طرفه باشد
و آن آمدن خون بود از چشم همه چیز را سرخ بیند و هر آنکه
که طبقه قرنی زرد باشد چنانکه اندر علت یرقان باشد
همه چیز را زرد بیند علاجش آنست که سبب این علت را باز دارد
تا علت نشود چنانکه اگر از طرفه باشد علاجش کند و اندر
همه حالی این علت را علاج باب جو و سکنجبین و آب کاسنی
باید کردن و باید که غذا موافق خورد و بنفشه و بابونه
و گل سرخ و نیلوفر با بجوشاند و پیش نهند تا بخار وی
بچشم می رسد چون علت بآخر رسد شافه سرخ نرم در چشم
کنند تا بهتر شود **باب** شست و دوم اندر تری حجاب
طبقه قرنی چون تری حجاب بطبقه قرنی سطبر کردد از
رطوبات غلیظ که بخویشتن کشد تا سطبر بود یا سخت غلیظ
بود و علامتش آن باشد که چون نگه کنی در قرنی چون
میغی ایستاده بود نه آنک که زری در حدقه باشد و
این علت را تا از بکی نماید و چون بنگرد پندارد که ماسی بود
یا دودی ایستاده است علاجش آنست که نخست مداوا کند
باستفراغ بحب ایارج و قوقایا و دماغ را پاک کند خاصه
بغرغره کردن بیان و جوان و بفرماید تا شاف زهرها
بکار دارد و سوم اندر حجاب طبقه قرنی بینایی ضعیف کند

و بیشتر این علت پیران را باشد اندر آخر زندگانی و باشد
نیز که طبقهٔ قرنی خشک شود از کاستن رطوبت بعضی باشد
حدقه تنگ گردد و هر آنگاه که نیز از کاستن رطوبت بعضی باشد
بر حال خویش بماند و علاج این اندر بیماریهای طبقهٔ عنبی یاد کنیم
و آن هر دو گونه دشوار بهتر شود و لکن علاج این آنست که
طعامهای نرم خورد مانند گوشت بزغاله و بره و ماهی که
می شود و چشم بآب نیم گرم می شوید چنانکه سخت گرم نباشد
و بنفشه و نیلوفر بآب بجوشاند و بر سر می نهد و روغن
بنفشه و روغن بادام شیرین و شیر دختران در چشم
می کند و سپیدهٔ خایه در چشم می کند تا بهتر شود ان شاء الله تعالی

باب شست و چهارم اندر ریم که از پس طبقه
قرنی افتد اما ریم که از پس طبقهٔ قرنی بدید آید از دو گونه
باشد یا اندر ماده چندانی که قدر ناخنه باشد که سخت
گردد و آنجا بنشیند یا از پس درد سر باشد از فضله طبیعت
آن را دفع کند و آنجا بدارد و این علت از پس بدید آید
و علاج این همچنین باید کردن که علاج آبله کنند و چند بار
بآب فرصهٔ بنفشه استفراغ کنند صفت شیافی که گیرند
بنفشه شکری یک مثقال ترنجبین نیم درمسنگ ربّ السوس
دو دانگ سنگ سقمونیا نیم دانگ سنگ اندر خورد

حدقه

قوت بیمار بگوید و بستر شد و با پنج درمسنگ شکر بکار
برد پس داروی در چشم کند که علت را تحلیل کند چون آب
شنبلید و مانند آن و اندر اول علت شیاف که از عنزروت
و کندر کرده باشد در چشم می کند و همچنین ملکایا سوی
دارد این علت را و چون علت بغایت رسد شیاف از کندر
و مرّ و زعفران و جندبیدستر و آب شنبلید کرده باشد
در چشم می کند و شیاف سرخ نرم در این حال سود دارد ریم اگر
در پس طبقه قرنی افتاده باشد این دارو صفتش که گیرد
صبر و مرّ و زعفران از هر یکی یک وقیه انگبین شش
وقیه زعفران یک بسایند اندر نهند پس صبر و مرّ
در چشم کنند و همه با یکدیگر بیامیزد و اندر دستور
آبگینه کند و هر روزی سه بار اندر چشم کند تا علت را
بگدازد و بهتر شود صفت شیافی که سود دارد همه دردهای
سخت را چون آبله و ریشی و ریمی که در پس طبقه
قرنی افتاده بود و آشوب کهن و دیگر علتها که دشخوار
بهتر شود که گیرند برگ گل تازه هفتاد و دو مثقال
اقلیمیای سوخته بیست و چهار مثقال افیون سه مثقال
سه مثقال ذرکار صافی دو مثقال سنبل هندی دو
مثقال مر صافی چهار مثقال صمغ عربی بیست مثقال

وقیه چهل درم

اگر
بکوبد و بیزد و با آب باران بشافه کند و بکار برد
بدین شافه بهتر شود بیشتر بباید شکافتن تا دم ازوی
بیاید و پس علاج باید کردن تا بهتر شود و جالینوس
چنین یاد اندر روزگار کحالی بود که اورا ابوسطس کند
خواندند و این علت را کردی که فرمودی کسی را تا هر دو
دست سرش بگرفتی و نیک بجنبانیدی تا ریم که در پس
طبقه قرنی افتاده بودی کشاده شدی و همه بیرون
آمدی باب سی و پنجم اندر یاد کردن آنچ از طبقه
قرنی بر بیرون آید • از طبقه قرنی چیزی بر آید مانند آبله
و سببش ضربتی باشد که چشم را رسد • و جدائی میان
این دو چیز و آبله آنست که چون میل برین چیز مالی از جایگاه
خود بنشود و هیچ تاثیر نپذیرد زیراک سخت باشد و آبله را
رنگش سرخ بود که بسپیدی زند و درد می کند و می
و جدائی میان آنچ از طبقه عنبی برآید و میان آبله
که در طبقه قرنی باشد اندر جایگاه خویش یاد کنم ان شاء الله
تعالی علاجش هر آنکه که آبله باشد علاج همان کند که
پیش ازین یاد کردم و چون این چیز بود شادنج در چشم می کند
و طعام اندک مایه خورد تا بهتر باشد باب
سی و ششم اندر زیادت طبقه قرنی طبقه قرنی در رنگ سود

این
از سببی بیرونی چون چوبی که بر چشم زنند یا آهن یا بیرون
و باشد نیز که آبله بدید آید و پس در رنگ شود علاجش
آنست که چشم سخت ببندد بر فادهای قوی و توبایی
پرورده را با آب مورد و شادنج در چشم کند و می بزد
تا بهتر شود باب سی و هفتم اندر یاد کردن
بیماریهای طبقه عنبی بیماریهایی که در طبقه عنبی پدید آید
چهار است و این هر چهار بیماری حدقه را رسد نخست
حدقه و تنگی حدقه چیزی که از طبقه عنبی آید مانند
آبله • دریدن حدقه یعنی انتشار باب
سی و هشتم اندر فراخی حدقه و علاجش اما فراخی
حدقه از دو گونه باشد یکی طبیعی و دیگر عرضی و هر دو
گونه نکوسار بود و طبیعی را علاج نباشد و اندر عرضی
آفت بزرگ بود زیراک روشنایی پراکنده شود و پیدا
شدن این علت از سبب کوفتن بود یا از خشک شدن طبقه
عنبی باشد و علامتش آنست که طبقه عنبی کوچک شود
یا از آماسی بود که اندر طبقه عنبی پدید آید از رطوبت
غلیظ و باشد نیز که از ضربتی باشد که بدان رسد
یا از آماس گرم که اندر دماغ پدید آید یا اندر طبقه قرنی
و علامتش آنست که حدقه فراخ شود و خداوند این علت را
درد سر باشد

سخت و سبب دیگر بسیاری رطوبت بیضی باشد و اندر
علت بینایی کور شود و باشد نیز که بجمله شود و خداوند
این علت چون بچیزی نگرد آن چیز را که از آن بیند که
باشد باید که نخست سبب بیماری بشناسی و مزاج بیمار
و پس چنانک باید کردن تدبیر کنی هر آنکه که این علت از
خشکی باشد دشوار بهتر شود و لیکن علاجش آنست که
بیمار بگرمابه میشود و شیر دختران در چشم می کند و طعامهای
لطیف خورد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر بر سر می زند
و هر آنگاه که اماس باشد و آن اماس از ضربتی بدید آمده
باشد نخست چشم را بشوید و پس شادنج در وی می کند
و مرهمی از صندل و ماميثا و برگ بید و نیلوفر بر چشم نهد
و روی بگلاب می شوید و هر آنکه که از اماسی گرم باشد
که بدماغ رسد یا بطبقه عنبی رسد علاجش همچنین باید کردن
و هر آنگاهی که از خلطی غلیظ باشد استفراغ کند بحب
ایارج فیقرا و شافها در چشم کند که علت را بگدازد و حیله
در علاج ریم در پس طبقه قرنی افتاده بود یاد کنیم و رگ از
پیشانی بزنند و حجامت از پشت بکند و پای در نمک و سرکه
اندر آب کند و روی بدان می شوید و شافهای مرارات در چشم
می کند تا بهتر شود و علاج آن گونه که از بسیاری رطوبت بیضی
باشد

اندر بیماریهای رطوبت یاد کنیم **باب** شست و نهم اندر
تنگی حدقه و علاجش اما تنگی حدقه از دو گونه باشد یکی
طبیعی و آن پسندیده است زیرا که بینایی را گرد آورد و دیگر
عرضی و آن علتی نکوهیده است و سببش یا خشکی است یا
از رطوبت باشد که بطبقه عنبی رسد و آن را سستی گویند
و دوم اندر کاستن رطوبت بیضی باشد و علاجش آنست که
همه چشم کاسته شود و خداوند این علت دشوار بیند و سیم
از خلطی سرد و خشک باشد که بحدقه رسد و علامتش
آنست که حدقه ویران باشد و چهارم از کوفتگی سخت
بود و بیشترین این گونه از پس برسام پدید آید و پنجم از
اماسی بسیار پدید آید چشم را بفشرد و ششم از خشکی
بسیار بود که غلبه کند بر مزاج طبقه عنبی و بیشترین این
علت چون بچیزی نگرد آن چیز را بهر از آن بیند که باشد
باشد باید که نخست سبب بیماری بدانی و مزاج بیمار
و پس علاج این گونه کنی که باید کردن هر آنکه که این علت
از رطوبت باشد که غلبه کند بر مزاج طبقه عنبی
داروها در چشم باید کردن که آن رطوبت را نیست کند
صفتش ها گیرد اشق درمسنگی جاوشیر درمسنگی خلط
زعفران چهار درمسنگ و انجار درمسنگی با آب صافی ...

و دبشافه کند و بکار برد صفت خلط زعفران بگیرد
زعفران و شافه مامیثا و کل و مر و صافی و صبر و نشا
و صمغ عربی از هر یکی پاره بکوبید و ببیزد و بایکدیگر بیامیزد
و هر آنکه که از کاستی رطوبت بیضی باشد علامتش آنست که
همه چشم کاسته شود و هر آنکه کرا از خشکی شود که غلبه
کند بر مزاج طبقه عنبی علاجش نباشد و لکن بکرمابه می باید
شدن و آب نیم کرم بر سر ریختن و روغنهای نرم بر سر
باید کردن و ببینی باز افکندن و هر آنکاه که از اماسی
بود یا از خلطی غلیظ سر و پیشانی می باید مالیدن
و تمامی علاج چنان باید کردن که علاج آن کونه کنند
کان رطوبت باشد و هر آنکه که از خلطی سرد و خشک
باشد که غلبه کند بر مزاج جدقه او را علاج نباشد
و هر آنکاهی که از کرمی باشد علاجش بداروهای سرد
باید کردن تا بهتر شود باب هفتاد و دوم اندر یاد
کردن آب از طبقه عنبی بر آید اما آب از طبقه عنبی بر آید
از چهار کونه است یکی آنست که چون طبقه عنبی دریده
شود چیزی ازش بر آید چندان که سر مو رحه و هر که
آن را بیند پندارد که آن آبله است و جدائی میان آبله
و آن چیز در جایکاهی دیکر یاد کنیم و کونه دوم ازان بزرکتر
باشد

و چون دانه انکور باشد و ازین سبب آن را انکوردانه
خوانند و چهارم را سر مسمار خوانند و این آنکاه باشد که
علاجش نکند تا کهن کردد و چون سر مسماری شود و قولیر
این کونه را ثولول خواندی و سببش شکافتن باشد که
طبقه عنبی را رسد از سبب بیرونی یا از پس بیماری
باشد که بدین طبقه رسد و علاجش نکند تا کهن کردد
و این علت ازش خیزد علاجش آنست که پیش ازانکه
کنارهای درستی سطبر شود رفادهای محکم بر وی می نهند
و سخت می بندد زیرا که چون کنارهای درستی سطبر
شود علاج نپذیرد و شادنج شسته بر چشم کنند
و شافه انزروت با آب برک زیتون درش می ساید و درش
می کند و توتیای پرورده با آب مورد و آب برک زیتون
درش می کند اکر آب از چشم بر آمده باشد از کونه سیم
و چهارم باشد رفادهای محکم بر وی می باید نهادن
و این داروی کلکون درش می باید کردن صفتش دارو
کلکون را که سود دارد ریشهای چشم را و آب از طبقه
چشم بر آید ها کیرد اسفیداج ارزیز ده درمسنک و
چهار دانک اقلیمیای سیم دو درمسنک و دو دانک صمغ
عربی درمسنکی و دو دانک روی سوخته درمی

ودو دانگ و دو حبه شادنج شسته چهار دانگ سنگ
افیون دو دانگ سنگ بکوبند و ببیزند و بکار برند و همچنین
این دارو سود دارد این علت را • صفت داروی
اکسیرین که سود دارد آبله چشم را و آنچ از طبقهای
چشم برآید • ها گیرند اسفیداج ارزیز هشت درم سنگ
اقلیمیای سیم و صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنگ روی
سوخته و کثیرا و افیون از هر یکی دو درم سنگ بکوبند
و بلعاب بزرقطونا بپرورند و بخوشانند و پس بکوبند و بسایند
و بکار برند و چون این علت کهن گردد علاجش نباید
کردن که بهتر شود و باشد نیز که گاه گاهی خون ازش آید
با آن شادنج با آب گل بکوبند و بسایند و در چشم
می کنند • و اگر خواهد که چشم نکو شود نی آنک روشنائی را
سود دارد علاجش باهن باید کردن و تدبیرش آنست که
رشته اندر سوزنی کنی و سوزن را بر آن بجای چشم
بر آمده باشد و تا ناخن برابری بر آن کلکونه یا آن سرمه
اندر چشم کنی و زرده خایه برش نهی تا بهتر شود باب
هفتاد و یکم اندر دریدن حدقه دریدن حدقه از کوفتن
باشد یا اندک مایه باشد یا بزرگ باشد هر آنگاه که اندک
مایه باشد زیانی بسیار نکند و چون بزرگ باشد فراخ

رطوبت بیضی ازش بیاید چند آفت ازش پدید آید نخست
آنک طبقه عنبی نزدیک رطوبت جلیدی شود و همه رطوبت
از آنجا بخویشتن کشد و دوم آنک از دماغ اینجا اندر
حدقه کردن نتواند آمدن زیراک بدان سوراخ بیرون شود
و سیم آنک رطوبت جلیدی را چیزی نباشد که آن را نپوشاند
آن روشنائی که بیرون آید و چهارم آنک رطوبت
جلیدی خشک شود از اندکی رطوبت بیضی و آن علت
از دو سبب بود اما از خلطی تیز باشد که بحدقه رسد
و پیوندش از یکدیگر جدا کند یا از خلطی غلیظ باشد که
از آنجا پدید آید علاجش آنست که استفراغ کنند اندر
خورد آن خلط که باشد و داروی قوی در چشم کنند و می
بندند تا بهتر شود باب هفتاد و دوم اندر جدائی
میان آنک طبقه عنبی برآید و میان آن آبله که کردار
طبقه عنبی برآید باید که نخست ببینی که رنگ طبقه عنبی
چگونه است ازرق است یا سیاه چون این بدانسته باشی
نگاه کنی که آنچ از چشم برآمده است چگونه است اگر برنگ
چشم باشد بدان که آن آبله است و همچنین نگه کن اندر حدقه
اگر کوچک شده باشد یا از گوشه شده باشد بدان که
آن چیزی است از طبقه عنبی برآمده است و اگر حدقه

کوچک نشین باشد بر حال خویش بود بدانک آن علامت
باب هفتاد و سیم اندر علت آب و علاج وی
و کشادنش بدانک اندر میان طبقهٔ عنبی و حجاب قرنی
علتی بدید آید که آن را آب خوانند و رطوبتی باشد که
اندر روی حدقه فسرده شود چنانکه آن روشنایی که
از دماغ آید بر طوبت جلیدی نتواند رسیدن و جالینوس
گوید که این علت از غلیظی باشد که بر طوبت بیضی رسد
و بیرون از رطوبت بیضی مادتی اندر زیر طبقهٔ قرنی افتد
و بینایی را بپوشاند و این علت اندر ابتدا دشوار
توان ساختن و لکن آن را علامتها است که چون این علت تمام
بشناسی علت دانسته شود باید که نخست اندر
حدقه بیمار نگری اگر ماننده برابر آسمان سپید بینی
یا چون بلوری باشد و صافی بود بدانک این علت نیست
و خداوند این علت چون بنگرد برابر چشم خویشتن
چیزها بیند چون مگس و مورچگان که همی پرند و گروهی
چیزهایی بینند چون مثقال ذره که در میان آفتاب
می پرد یا چون حلقهٔ گرهها یا چون درستی سیم بیند یا
چون شراره که از آتش جهد یا چون روشنایی برق
و مانند این و چون این علت قوی شود روشنایی برق

و رنگ حدقه بگردد و از بازده گونه باشد رنگ حدقه
یا آن بود که رنگ هوا بود و کشادن آن را بشاید یا آن
بود که رنگ آبگینه بود و همچنین شاید کشادن
یا سپید بود برنگ یخ یا برنگ آسمان بود یا سبز
بود یا زرد بود یا سرخ بود یا ازرق بود یا
برنگ گچ بود یا سیاه بود و باشد نیز که
چون زیبق بود و اندر چشم می جنبد اما سبب این علت
رطوبتی بود که اندر طبقهٔ قرنی پدید آید و گرم بگیرد خاصه
آب غوره و دیگر چیزها که گرم بگیرد و سبب چیز
چیز باشد یا از قی کردن فراوان بود یا از ضربتی بود که
بچشم رسد و باشد نیز که از سرمای سخت بود و باشد
نیز که از ضعیفی روح بینا بود و این سبب است که پیران را
این علت بسیار بود زیرا که ایشان را حرارت غریزی
ضعیف بود و تحلیل بخارها نتواند کردن و از بسیار گریستن
دراز بود و از بس درد سر سخت بود و از بسیار خوردن
عصبهای غلیظ بود و باشد نیز که از سردی مزاج بود و
بیشتر این علت اندر چشمهای سیاه پدید آید که
رطوبتش بیشتر بود و دلیل بر آنکه این رطوبت اندر
میان طبقهٔ عنبی و قرنی پدید آید آنست که آن

کسی را اگر آب در چشم پدید می آید طبقه عنبیش اندک ما
دیدار باشد و چون آب بکشاید طبقه عنبی همه
پیدا شود و دلیل دیگر آنست که جالینوس اندر کتاب
دهم از کتاب منافع الاعضا گوید که آب اندر آنجا پدید
آید که میان پوشش طبقه قرنی است و رطوبت جلیدی
و آن آلت که آب بوی کشند بدانجا نگاهی فراخ رسد
اندر چشم و بگفت اندر میان طبقه قرنی و جلیدی
پدید آید و اگر آلت آب کشادن را بیرون کشیدندی
رطوبت بیضی از سوراخ بیامدی و لکن آلت آب کشای
بجز طبقه ملتحمه را سوراخ نکند و طبقه عنبی نرم است
و چون آب کشای بدان رسد از پس بخزد و بزیر شود
و این سبب را سر آب کشای کند کردند تا طبقه عنبی را
ریش نکند و اگر نه تیز کردندی تا کار سبک تر و آسان تر
کردی و بدانکه نه همی آب را نشاید کشادن مگر هم رنگ
هوای باشد و اندر چشم سده و تنگی نباشد که
منع کند آن را و آب سخت تنگ نباشد و سطبر نیز
نباشد زیرا که آب سطبر چون بکشایند بیرون نیاید
و آب تنگ چون بیاید دیگر بار باز جای شود و دلیل
بر آن که آب چون بکشاید روشنائی چشم باز آید بی هیچ حیلت

یکی آنک هم رنگ هوا باشد روشنی و نیکوئی و قوی شدن
نباشد و علامت قوتش آنست که بیمار را پیش خویشتن
بنشاند اندر آفتاب و می فرماید که آن چشم را که آب
دارد بر یکدیگر نهد و به انگشت بر چشم او نهی و نیک بمالی
از هر سوی پس فرمایی تا چشم بکشاید و اندر چشم نگری
اگر آب از آنک بود بیش تر گشته باشد و پس دیگر باز هم
آید بدانک آب قوی گشته است چنانک نشاید کشادن
و دیگر آن بیمار را پیش خویش نشانی و فرمایی تا آن چشم را
که آب ندارد بر یکدیگر نهد و آن چشم که آب دارد گشاده
بهلد پس اندر آن چشم نگرد که آب دارد اگر حدقه اش فراخ
تر از آن گشته باشد که آنگه که هر دو چشم گشاده بود
بدان که چون آب بکشایی روشنایی باز آید و اگر بر حال
خویش باشد چون بکشایی سود ندارد زیرا که دلیل کند
بر آن که آن آب نورانی که روشنایی از آن باشد بسته
است و این هر دو دلیل یاد کردم از رنگ آب و فراخ
شدن حدقه باید که هر دو با یکدیگر باشد اگر یکی باشد
و یکی نباشد سود ندارد و سه دیگر آن که بیمار را
بپرسی که روشنایی آفتاب می بینی یا نه اگر می بیند
بباید کشادن و اگر نبیند کشادن سود ندارد

وچهارم آنک بیمار را پیش خویش بنشانی وحدقه با ستقصا
بینی وانگشت مهین بر پشت چشمش نهی وبمالی ودر وقت
بکشایی وبهبینی اگر آب فراخ گشت زبس بلک می شود
بباید کشاید وبنجم آن پیشه بستانی وبر دها خفش
نهی ودو میدنی در شد می وبر چشم بیمار نهی ودر وقت
ازش بر داری ودر چشم نکری اگر آب صافی باشد واز
کبودی یا نه دشکسته باشد بباید کشادن واگر نه امیش
نباید کشتن والبته نباید که بیمار را آب بکشایی
واندر وامتلایی باشد یا خلطی فاسد وبیماری چون
زکام وسعال ودرد سر ومانند این وآن آب که از
سببی بیرونی بدید آید چون ضربتی یا سر جایی بر زدن
نباید کشادن زیرا که چون بکشایی مادام اباز بش
می آید علاجش هر آنگاه که دانسته باشی که اندر چشم
کسی بدید آید آن علامتها که پیش از این یاد کردم و
آنست که این علت اندر برابر خویش چیزها بیند مانند
مگس وسر خلک که می پرید یا مانند موی یا چون روشنایی
آفتاب وبرق باشد وباشد نیز که دیدن این چیزها
از خلطی نگوسار باشد که اندر دماغ ومعده
بود ونه از آب بود وجدایی میان این اندر جایگاهی

چشم

ابی

بی
یاد کنیم ان شاء الله باید که بیمار را استفراغ فرماید
خاصه بدان دارویی که دماغ را پاک کند از علت
چون حب ایارج وقوقایا وهمچنان ایارج را با سکنجبین سرشته
ومی خورد بهر چند روز از پس خوردن ایارج یا آن
قنطوریون دقیق ویا آن بسبایج وتربد ومویز
طایفی با آب بجوشانند واگر رگش بباید زدن
از قیفال واز پیشانی پس از آن که استفراغ کرده
باشد بدارو والبته نباید که حجامت کند از قفا
وپرهیز کند از خوردن گوشت گاو وگوشت گوسفندی وباقلی
وشیر وخرما وروغن گاو وعدس وپرهیز کند
از نبید خوردن وبگرمابه شدن وجماع کردن ودرون
داشتن وپیاز وگندنا وکاهو ومانند این چیزها
خوردن والبته نباید که ماهی خورد زیرا که ماهی آب
آورد اندر چشم وکحالان چون خواهند که آب زود
گرد آید اندر چشم بیمار فرمایند که ماهی خورد وحجامت
بر پشت کند وباید که پرهیز کند از طعام بشب خوردن
وآب سرد خوردن وبروزی یک بار طعام خورد وقت
پیشین وغرغره می کند واین معجون سود دارد آب
آبرا صعتر ها گیرد وج وحلتیت وزنجبیل وبادیانج

از هر یکی پاره بکوبد و با انکبین معجون کند و اندر هر
روزی یک مثقال بخورد اندر اول علت و باید که مرد بکوشد
و یاسمین می بوید و شافه مرارات و شافه ارسا دارد زیانه
و حلتیت و سکبینج و روغن بلبسان کرده باشد در چشم
می کند که این شافها علت را بگشاید خاصه شافه
مرارات و بدانکه این علت آب اندر ابتدایش ازان که قوی
شود بدین داروها نگه دارد و لکن چون قوی شود علاج جز
با آهن باید کردن صفت شافه که سود دارد ابتدای آب را
هاکیرد خربق ابیض یک وقیه و بلبل سپید نیم وقیه
اشق دو درمسنگ با آب تره سرشد و شافه کند صفت
داروی که فولس ابیحته است سود دارد ابتدای آب را
هاکیرد سکبینج سه درمسنگ حلتیت ده درمسنگ
خربق سپید دو درمسنگ با انکبین سرشد و بکار برد
و اگر زهره خوک با انکبین بیامیزد و اندر چشم کند سود دارد
و همچنین زهره کفتار و کرک و ماهی و اگر زهره خروس
و شونیز ببینی بر افکند سود دارد ابتدای آب را
و اگر آب پیاز و انکبین اندر چشم کشد این علت را سود
دارد و مادتش ببرد و اگر معجون از حلتیت و انکبین
کند و پاره ازان می خورد و شیر اندر چشم می کند این

علت را ببرد صفت شافه که سود دارد ابتدای آب را
و پیرا کند کی روشنایی چشم را هاکیرد زهره گاو و اندر
سکون کند و درمسنگی حلتیت اندر زرکوپان کند
و ببندد و میان آن زهره اندر سرگین بنهد تا نکه دارد و آن
در کوپان در انجا شود پس درمسنگی روغن بلسان با آن بیامیزد
و بگذارد تا خشک شود و شافه کند و بکار برد صفت
شافه که بجای شافه مرارات بیستد و سود دارد ابتدای
آب را و پیرا کند کی روشنایی چشم را هاکیرد سداب دشتی
یا بستانی و بوره ارمنی و تخم ترب و صبر و زعفران و خردل
و نمک هندی و پلپل سیاه از هر یکی سه درمسنگ با نخواه
و نوشادر و زنکار از هر یکی دو درمسنگ و نیم استخوان
هلیله کابلی سوخته دو از باج و فلفل سپید و کف دریا
از هر یکی چهار درمسنگ اقلیمیای زر و مرقشیشا و روی
سوخته از هر یکی پنج درمسنگ نحاس سوخته و توتیا در حصفص
و پوست درخت بید از هر یکی ده درمسنگ مرصافی شش
درمسنگ دارفلفل و شونیز و توتیای هندی از هر یکی
سه درمسنگ و نیم بیست و هفت داروست بکوبد و با
سداب و آب ترب و آب کرای از باج یک هفته می ساید پس شافه
کند و اندر سایه بخوشاند و بامداد و شبانگاه در چشم
می کند

در چشم می کند و باید کی چون دارو در چشم می کند سیر
نباشد تا سود بیشتر کند. صفت شافی اصطفطیقان که
سود دارد تاریکی چشم را و ابتدای آب او برا کند کی
روشنایی چشم را اقاقیا و اقلیمیای زر و بلبل سیاه و افیون
از هر یکی چهار درمسنگ بلیلج دو درمسنگ صمغ عربی
و شافیامیثا از هر یکی هشت درمسنگ زرنیخ و
عنزروت و نمک هندی از هر یکی درمسنگی بون ارمنی
دوازده درمسنگ و در نسخه دیگر مر صافی و صبر از هر
یکی درمسنگ بجاید درمسنگ این جمله بسرشد و بشراب کهن
و بشراب کهن ریحانی و شافه کند. صفت شافه که روغن
بلسان کند سود دارد ابتدای علت آب را اقاقیا و اقلیمیای
زر و اسفیداج ارزیز از هر یکی هشت درمسنگ آب غوره
دو درمسنگ بلبل سپید و روغن بلسان از هر یکی پانزده
درمسنگ افیون چهار درم سنگ صمغ عربی دوازده
درمسنگ بکوبد و بیزد و بروغن بلسان تر کند و بار
را زیانج بسرشد و شافه کند. صفت داروی که سود دارد
ابتدای آب را اقاقیا زهره کفتار و روغن بلسان و روغن
زیت کهن و انگبین و اندر نسخه دیگر بدل روغن زیت بار زیانه
بسرشد و اندر چشم می کند و علاج او الکحالان باید کردن که

پیش ازین یاد کردیم علاج ضعیفی روشنایی را و تدبیر بیمار را
گشادن آب از چشم هر آنگه که آب قوی شود و دانی که چون بگشایی
روشنایی باز آید از علامتهایی که پیش ازین یاد کردیم باید
کشادن و بباید دانست که منع کند گشادن آب را تنگی سطری
و سختی آب و چون بگشایی از سطری گشاده نشود و دوم تنگی
آب چون بگشایی و آب کشای را بیرون کشی دیگر باره باز آید
هر آنگه که آب میان این هر دو گونه باشد اندر سطری و تنگی باید
گشادن و تدبیر پیش از آن است که نخست بیمار را استفراغ فرمایی به ایارج
اسهال و رگ زدن پس اندر روزی خوش که ابر نباشد و نه گرم
باشد و نه سرد بیمار را مخنث نرم نشانی اندر سایه برابر آفتاب
و تو بر کرسی نشینی چنانک پای او روی بلندتر نشسته باشی
و بیمار را فرمایی تا هر دو زانو به سینه باز نهد و هر دو دست اندر
یکدیگر کش پیرامن ساق در آرد و استوار دارد و آن چشم را که
علت ندارد بجنباند و دیگر چشم بجنباند اگر این دیگر بجنبد
رفاده بر پیش نهد و ببندد محکم و این از دو گونه بکار آید
یکی آنست که اگر بجنباند چشم دیگر بجنبد و علاج کردن دشوار
بود و دیگر آن که چون آب بگشایی و بنماید و بیمار را چیزی
نمایی چون ببیند و گوید که این بران چشم دیدم که آب ندارد
پس کسی را فرمایی تا از پس وی بایستد و سرش به دو دست استوار

بکیرد چنانک همه چشم را نتواند دیدن و بیمار را فرمائی
تا بجنبی نکرد تا حدقه عال چشم این پس بدم آن آب که
آب بدو کشاید نشان بران جایگاه کنی که سوراخ خواهی
کردن از بهر دو چیز یکی آنکه بیمار را بیازمائی صبر تواند کردن
یا نه و دیگر چون آب کشای را کار خواهی فرمودن تا جایگاهی باشد که
دران بستد و بند خیزد و باید که این نشان اندر برابر حدقه
باشد تا رگی بالا ازان و چون علت اندر چشم راست باشد
علاج بدست چپ باید کردن و اگر بچشم چپ باشد علاج بدست راست
باید کردن پس آب کشادن را و سر نشتر سه سو را جایگاه نشان
کرده باشی و زور برش کنی تا طبقه ملتحمه بدرد و دانی که آب کشای
بجایگاهی فراخ رسیده اندر چشم و باید که میل بدان سو کنی که
دنبال چشم است چون آب کشای بجیره دامنی باشی ازان تباهی که
ازان آید پس آب کشای را بانگشت از چشم بیرون آور و سر
بیمار دستیار انگشت میانین و انگشت مهین بدار و حدقه های
خویش یا بیمار می گوی تا بیمار را مدد و آنکه وقت علاج کردن
بیمار سیر نباشد زیرا که چون سیر باشد بود که قی افتد
و تباهی بسیار آورد و قبل اگر چیزی خورده باشد باید
شراب ریباس و رب غوره او را ده تا ایمن گردی از
قی کردن پس باید بنشیند نو بستان و یک دو بهدن

اندر شیدم و بر چشم نه و باید که انگاه که آب کشای کار
فرمائی نگه کنی اگر از جایگاه آب گذشته باشد تا که
نشتر آوری و اگر بجایگاه آب رسیده نباشد زود
برش کنی تا برسد پس پایان باز پس می آوری تا آب
بزیر افتد و زیر طبقه عنبی از آنجا دست می کشد اگر
آب یکبار بزیر افتد باید که آب کشای را زود بیرون
بکشی زیرا که دیگر باره باز جای شود پس اگر باز جای
نشود آب کشای را دیگر باره بار چشم کن زیرا که باشد که
زیر طبقه عنبی نرم و یکبار آب بجوشش نکشد باشد
و بهری آن آب باشد که بزیر نیفتد و یا چون
بزیر می آید دیگر باره باز جای شود تدبیرش آنست
آن را با آب کشای بهر سوی پراکنی از بالا و زیر و از
سوی که اول و دنبال چشم است و اگر پراکنده نشود
آب کشادن را زود برش کنی ازان سو که دنبال چشم
است تا ریش نکرود و خون ازش بیاید پس آب باز از
خون بیامیزد تا بزیر افتد و دیگر باره بالا نشود و چون
آب کشای را از چشم بیرون کشی و آب کشاده باشد
و بیمار را روشنائی چشم باز آمده باشد باید که بان
زرده خایه با روغن گل بیامیزد و بر چشم نهد و رفاده

برش نهند و ببندد و بیمار را اندر خانه تاریک بخوابانند
چنانک بقفا باز خفته شود و اورا فرمایی که البته
نجنبد و کسی پیش وی بنشانی تا خدمتش می کند و چون
ویرا کاری باشد اشارت بدست کند و البته سخن نگوید
و اگر وی را عطسه خواهد آمد سر بینی بانگشت بمالد
تا عطسه بشود و چون سرفه وی را رنجه دارد یا ...
جلاب باز خورد با روغن گل تا بیارامد و غذای وی
چیزی باید که بسیار نباید خاییدن چون مزوره و حسو و مانند
این و باید که طعام بسیار نخورد و همچنین باید که
خفته باشد و پنبه یا ... بگلاب تر باید کردن و
بر چشم نهادن و دیگر بار رفاده بر ش نهادن و بستن
و همچنان بباید خفتن تا آخر روز سدیگر پس بباید
کشادن و پاره گل خشک اندر آب بباید جوشانیدن
و چشم بدان بشستن پس بیمار باز نشیند و مخده اندر
پشت نهد و پرهیز از حرکت کردن و سخن و طعام بسیار
خوردن تا روز هفتم پس اگر خواهد میلی چند
از شادنج یا از سرمه در چشم مالد اگر درین هفت
روز آب دیگر بار باز جای شود آب کشای باز جای
کند اگر در ان سوراخ اماس پدید نیامده باشد که

نست

بود و آب کشای را کار فرمودن و البته نباید که فرو
علاج کردن اندر تن بیمار امتلایی باشد یا اندر
سرش دردی باشد که زیان دارد صعب و باشد که
اندر جایگاه سوراخ یا ان گوشت افزونی پدید آید
از ان بباید ترسیدن و پس بنا خن پیرا بباید بریدن
و میلی چند از شادنج در ش باید مالیدن تا بهتر شود ان شاء الله تعالی

تمام شد گفتار دوم الحمد لله و منه

گفتار سیم اندر بیماریهای چشم آنچه ما ... است از ان و
سببهاش و علامتهاش و علاج و اندرین گفتار بیست
و هفت باب یاد کنیم ان شاء الله تعالی باب
نخستین اندر جدائی میان خیالهایی که از علت آب
باشد و خیالهایی که اندر بیماریهای معده و دماغ باشد
باب دوم اندر بیماریهای رطوبت بیضی باب
سوم اندر بیماریهای رطوبت جلیدی باب چهارم اندر
بیماریهای روح بینا باب پنجم اندر علاج آن کسی که
آنچ دور باشد بیند و نزدیک باشد نبیند و آنچ
بزرگ باشد بیند و آنچ کوچک باشد نبیند باب
ششم اندر علاج آن کس که آنچه نزدیک باشد بیند
و آنچ دور باشد نبیند و آنچ کوچک باشد بیند

وانچ نزدیک باشد نبیند باب هفتم اندر علاج شب کوری
باب هشتم اندر علاج روز کوری باب نهم اندر
بیماریهائی که رطوبت زجاجی وا اندر علاجش باب دهم
اندر بیماریهای طبقه شبکی و علاجش باب یازدهم اندر
بیماریهای آن پی میان تهی که روشنائی ازش باشد
باب دوازدهم اندر پراکندگی روشنائی و علاجش باب
سیزدهم اندر سده و اماسی که در آن پی میان تهی پدید آید
باب چهاردهم اندر پراکندگی پیوند و این پی میان تهی
باب پانزدهم اندر آن سه عضل که درین پی میان تهی
بگرفته باب شانزدهم اندر علاج بیرون آمدن چشم باب
هفدهم اندر علاج لاغری چشم باب هژدهم اندر بیماریهای
طبقه مشیمی باب نوزدهم اندر بیماریهای طبقه صلب
باب بیستم اندر بیماریهای آن عضلها که چشم را
جنبانند باب بیست و یکم اندر علاج احولی که کودکان را
باشد باب بیست و دوم اندر ضعیفی روشنائی
و علاجش باب بیست و سیم اندر نگاهداشتن روشنی
چشم باب بیست و چهارم اندر علاج درد سر و شقیقه
که ازش درد چشم باشد باب بیست و پنجم اندر بریدن شریان
هر دو سوی و داغ کردن باب بیست و ششم اندر علاج

طبقه

مادهائی که به چشم آید باب بیست و هفتم اندر قوت داروهای مفرد
باب نخستین اندر جدائی میان خیالهائی که
از علت آب باشد و خیالهائی که از بیماری معده و دماغ
باشد و علاج هر یکی ازان بدان که این بیماری را که پوشیدن
است بعلامات شاید دانستن و انچ ظاهر باشد دلیل
باید کوفتن بر انچ پوشیده باشد و جدائی میان
این خیالها اندر برابر چشم وی پدید می آید و هر دو چشم
یکسانست و یا در چشمی هست و اندر چشمی نه و اندر هر دو
بیکبار پدید آید و یا اندر یکی نخست آید و اندر یکی
پس هر آنکه که اندر هر دو چشم یکسانست یا اندر چشمی هست
و اندر چشمی نه و اندر هر دو یکی پدید آمده باشد و اندر
یکی نخست آمده و اندر یکی پس هر آنکه که اندر هر دو چشم
یکسان باشد و اندر یک وقت آمده باشد از بیماری
معده باشد و هر آنکه که اندر یکی باشد و اندر یکی نه
یا اندر یکی زودتر پدید آید و اندر یکی دیرتر دلیل کند
بر علت آب و دوم آنکه اندر حدقه بیمار بنگری
هر آنکه که صافی نباشد نگاه کن که هر دو حدقه یکسان است
یا نه اگر هر دو حدقه یکسان باشد از بیماری معده باشد
و اگر یکی صافی باشد و یکی نباشد دلیل است بر علت آب

وسیم آنکه بیمار را بپرسی که چند گاه هست تا این علت
روی بدید آمد اگر چهار ماه تا پنج ماه هست تا این علت پدید
آمده باشد گاهی زیادت گیرد و گاهی نقصان از بیماری
معده باشد و اگر زیادت می گیرد یا بر حال خویش بماند
و نکاهد دلیل کند بر علت آب و چهارم آنک بیمار را
بپرسی که هر آنگه که معده خالی بود یا سیر این علت
زیادت گیرد تا نقصان شود اگر در وقت سیری از طعام
علت زیادت گردد و اندر وقت سبکی معده نقصان گیرد
از بیماری معده بود و اگر اندر همه حال علت یکسان بود
دلیل است بر علت آب و پنجم آنک بیمار را بپرسی که وقت
قی کردن این علت نقصان گیرد یا نه چون خیالها بلوی
گردد معده اثر رد کند از بیماری معده باشد و اگر
همه حال یکسان بود دلیل کند بر علت آب و باشد نیز که
این خیالها از آن باشد که رطوبت چشم سخت صافی بود
و قوت بینایی تیز بود چنان که آن کسی که شنوایی بیشتر
تیز بود چون اندک چیزی بشنود پندارد که آوازی می شنود
اما آن خیالها که از بیماری دماغ بود اندر بیماری پدید آید
که آن را بیونانی اوقطس خوانند و آن اماسی بود گرم
اندر دماغ پدید آید چون تیزی بدان رسد بخاری از آن

[illegible]

برخیزد و بماند گهگاه از دماغ بچشم پیوسته بچشم رسد
و این خیالها اندر چشم پدید آید و علامتش آنست که
چون اندر چشم نگری هیچ علت اندر وی پیدا باشد
علاجش هر آنگه که این علت از بخار معده باشد ایارج
فیقرا باید خوردن و پای کلنکبین اندر آب بجوشاند
با انیسون و تخم کرفس و باز خورد غذای لطیف خورد تا
این علت زایل شود هر صد روز تا و هر آنکه که از صفرا باشد
که اندر معده بود استفراغ باید کردن بهلیله و شکر و
ذرور اغبر در چشم می باید کردن و هر آنکه که این بیماری
بیماری دماغ بود آب جو باید کردن و صندل و گلاب
باید ابنوبیدن و غذای لطیف خوردن و هیچ داروی
در چشم نباید کردن و هر آنکه که از تیزی بینایی بود
داروی لطیف در چشم می کند و هر آنکه که از ابتدای
علت آب بود و علاجش چنان باید کردن که شرح آن یاد کرده
کرده آمد باب دوم اندر بیماریهای رطوبت بیضی
بیماریهای رطوبت بیضی هفت است کم شدن رنگش و خشک
شدنش و خشک شدن بهری از آن و کوچکش و بزرگیش
و رطوبتش و سطبریش بدانکه آفت رطوبت بیضی
از دو گونه باشد یا از بسیاری و اندکی رطوبت بیضی

آن باشد که چون بسیار باشد روشنایی را حدقه باز گیرد
و هر آنکه که اندک شود آن بیماری از وی پدید آید که ما
اندر باب هفتاد و یکم یاد کرده‌ایم اما آنچه اندر کوچکی
آن باشد از دو گونه بود یا اندر قوامش بود یا اندر
رنگش بود اما آنکه در قوامش بود آن بود که سطبر شود
و سطبریش یا اندک بود یا بسیار هر آنکه که اندک بینایی
را از دیدن چیزهای دور یا از چیزهای باریک بشوارد
نتواند دیدن و هر آنکه که بسیار بود یا اندر همه چشم
بود یا اندر برخی از آن هر آنکه که اندر همه چشم بود بینایی را
باز دارد از دیدن چیزها و علت آب از وی پدید آید و
هر آنکه که اندر برخی از آن بود یا اندر جزوها بود از
یکدیگر جدا هر آنکه که اندر جزوها بود پیکدیگر پیوسته
یا آن بود که اندر رطوبت بیضی باشد یا اندر چیزی بود پیش
باشد خداوند این علت چند چیز را نتواند دیدن از کوچکی
حدقه و هر آنکه که سطبری اندر جزوهای بود از یکدیگر
جدا خداوند این علت اندر برابر چشم چیزهایی بیند چون
مگس و ستاره و مانند این . و اما اندر رنگش
از سه گونه باشد یا آن بود که همه رنگش بگردد و چیزها را
بر آن گونه بیند که رنگ آن باشد اگر رنگش تیرگی زند

چیزی را چنان بیند که اندر میان میغ و دودی باشد
و اگر رنگش زرد باشد چنان که اندر علت یرقان بود همه
چیزهای زرد بیند و اگر رنگش سرخ باشد چنان که اندر
علت طرفه بود همه چیز را سرخ بیند و دیگر آنک رنگش
وقت وقتی بگردد از بهر بخارهایی که از معده برخاسته
باشد و سدیگر آنک رنگ برخی از آن بگردد و خیالها اندر
برابر چشم بیند گوناگون و همچنین خشک شدنش
یا آن بود که همه رطوبه برسد و خداوند این علت را چشم
سوراخ افتد چنان که کسی را باشد که سخت لاغر شود یا آن
بود که برخی از آن برسد و حکمش همچنانست که حکم سطبری که
بدان رسد و چون کوچک شود چشم باز سوراخ افتد نتواند
دیدن و چون بزرگ شود روشنایی مختلف شود علاجش
هر آنکه که این بیماری از بخار معده باشد استفراغ کند بداروهای
اسهال و دماغ را تری کند تا بخارها نپذیرد و داروها
در چشم کند که بینایی را تیز کند و هر آنکه که این علت
از سطبری یا بزرگی یا از رطوبت بیضی باشد علاجش
چنان باید کردن که پیش ازین یاد کرده‌ایم علاج ابتدای
آب و هر آنکه که از خشکی و کوچکی رطوبت بیضی باشد
علاجش بداروهای نرم باید کردن چنانک بعد ازین درد

علاج

لاغری چشم که یاد کنیم ان شاء الله باب سوم اندر بیماریهای
رطوبت جلیدی و عنکبوتی بیماریهای رطوبت جلیدی شانزده است
میل کردنش بسوی راست • میل کردنش بالا • میل کردنش
بزیر • سپید شدنش • سیاه شدنش • زرد شدنش
سرخ شدنش • بزیر افتادنش • ببالا آمدنش • بزرگ شدنش
کوچک شدنش • خشک شدنش • تر شدنش • بر یکدیگر
افتادن • از یکدیگر جدا شدن • هر آنکه که رطوبت جلیدی
میل کند بسوی راست یا چپ چشم احول شود و هر آنکه
میل ببالا یا بزیر کند و این علت اندر یک چشم بود همه
چیزی را دو بیند زیرا که روشنایی هر دو بر خلاف
یکدیگر باشد و هر آنکه که سیاه شود یا سپید یا زرد یا سرخ
همه چیزی را بران رنگ بیند که او گشته بود و هر آنکه
بزیر افتد چشم ازرق شود و هر آنکه ببالا آید سیاه
شود و لکن زیان بسیار ببینایی نکند و هر آنکه که
بزرگ شود چشم تاریک شود و همه چیزها را کوچکتر از آن
بیند که باشد و چون کوچک شود همه چیزها بزرگتر
از آن بیند که باشد و چون خشک شود چشم ازرق شود
و روشنایی نیز ضعیف شود و چون تر شود پیش از آنکه
باشد همه اجزای چشم تر شود و چون بر یکدیگر افتد بینایی

تباه شود و چون از یکدیگر جدا شود از خلطی تیز یا از ر تشنهای
که در چشم بد پدید آید علاجش باید کردن بدان گونه که
پیش ازین یاد کردیم در علاج ریشهای چشم و بیماریهای
آنک رطوبت دشخوار بهتر شود اما میل کردنش بسوی راست
و چپ اندر علاج احولی در جایگاهی دیگر یاد کنیم و برگشتن
رنگش و تر شدن علاجش باید کردن اندر خوردن خلط که
غالب باشد و چون کوچک شود آب گرم بر سر و روی می باید
ریختن و دست و پای و سر و پیشانی می باید مالیدن و چون
خشک شود علاجش باید لکن در اول بیماری چیزهایی نرم
کار باید فرمودن اما بیماری عنکبوتی آنست که خلطی تیز بدو
رسد و پیوندش از یکدیگر جدا کند باب
چهارم اندر بیماریهای روح بینا اما آفت روح بینا
از دو گونه باشد اندر کمی و بیشی آن بود • هر آنکه که روح
بینا بسیار بود هرچه دورتر باشد بتواند دیدن و هرچه
نزدیکتر باشد باسانی نبیند و هر آنگاهی که اندک باشد
هرچه نزدیک باشد بدشخواری بتواند دیدن و اما
آن وقت که چگونگی آن باشد یا آن بود که سطبر
یا لطیف شود هر آن که سطبر شود چیزها با ستقصا
بتواند دیدن و چون لطیف شود چیزها با ستقصا

ببیند

چون نزدیک باشد و چون دور باشد نتواند دیدن
باب پنجم اندر علاج آنکه از دور بیند و از نزدیک
نبیند این علت یا از رطوبت باشد که با روح بینا
بیامیزد یا از سطبری روح بینا باشد که چون مردم
بچیزی نگرد از دوری راه نور لطیف شود و بتواند دیدن
و این علت آنست که زود نشود علاجش آنست استفراغ کند
بحب ایارج و قوقایا و پرهیز کند و اندر نباید که حجامت
کند و شیاف اصطفیطیقان و روشنائی در چشم می کند و مرزنگوش
می بوید باب ششم اندر علاج آنکه نزدیک بیند
و از دور نبیند و هرچه کوچک بود بیند و هرچه بزرگ
بود نبیند این علت از خشکی روح بینا باشد یا از بسیاری
رطوبت جلیدی زیرا که اندر روح بینا قوتی نباشد که
دور برود و زندگی روح بینا چیز بزرگ را نتواند یافتن
و این علتی که دیر بهتر شود علاجش هر آنکه که از خشکی روح
بینا باشد یا از اندکی غذای نرم باید خوردن و روغنها را
کار باید فرمودن و هر آنکه که از بسیاری رطوبت جلیدی
باشد استفراغ باید کردن و داروهای چشم کردن که تحلیل
علت کند باب هفتم اندر علاج شب کوری این علت
از چهار سبب باشد یا از رطوبت غلیظ باشد یا از غلیظی روح

نشستن
نفسانی و یا از تولدی باشد که برطوبت جلیدی رسد یا از
بسیار باشد اندر آفتاب چون روز باشد این رطوبتهای
لطیف بسبب هوای شب و بینائی بپوشاند و چون این علت
از بسیار نشستن اندر آفتاب خیزد از آن بود که حرارت
آفتاب روح بینا را ضعیف کند و آنچه لطیف بود
از آن ببرد و آنچه سطبر بود بماند و چون شب آید
فسرده شود و روشنائی بپوشاند و باشد نیز که
این علت از کار معده باشد و جدائی میان این که
از بخار معده باشد و میان آن که از دماغ باشد آنست که
چون این علت از معده باشد هر آنگه که معده خالی باشد
کمتر بود و چون معده سنگین باشد از طعام این علت زیادت
گیرد و آنچه از دماغ باشد اندر همه حال یکسان بود و بیشتر
این علت اندر چشمهای بزرگ بود و چشمهای سیاه باشد زیرا که
رطوبت شان بیشتر بود علاجش آنست که غذای لطیف
خورد و بشب طعام نخورد و ایارج فیقرا خورد و زوفا
خشک و سداب و رگ بزنند از هر دو سوی پیشانی چون
این علت کهن گردد پاره دار فلفل بستانند و اندر
میان پاره جگر بنهند و اندر آتش نهند تا بریان شود
بر دار فلفل از میانش بردارد و خشک کند و بکوبد و بساید

و اندر چشم می کند و اگر پیاز جگر بز بر آتش نهند و بر بخار وی
بدارد تا بخارش بچشم رسد و بس مبلی حنذا زان جوز آب
که از آن بیاید اندر چشم کند سود دارد بسیار و برود
آب غوره و داروی روشنایی همچنان سود دارد این علت را
باب هشتم اندر علاج روزکوری این علت که
آن علتست که پیش از این گفتیم و از سه سبب باشد یا از خشکی
روح بینا باشد یا از اندکی و ضعیفی آن یا از بسیاری
تحلیل روح بینا چون روز باشد • حرارت آفتاب تحلیل
روح می کند و همچنین خشکی زیادت کند و نتواند دیدن
و چون شب باشد هوا نرم شود و خشکی بکند و بتواند دیدن
و بیشترین این علت اندر چشمهای ازرق و اشهل باشد علاج وی
آنست که طعام نرم خورد و روغن بنفشه بر سر می نهد
و همچنین شیر و روغن بنفشه به بینی اندر افکند و بگرمابه
می شود و آب نیم گرم را کار می فرماید و پرهیز کند از
خوردن طعامهای شور و ترش و آنچه بدین ماند باب
نهم اندر یاد کردن بیماریهای رطوبت زجاجی بیماریهای رطوبت
زجاجی یازده است • سرخ شدن • زرد شدن • سیاه شدن
سپید شدن • خشک شدن • تر شدن • بزرگ شدن • کوچک شدن
سخت شدن • جدا شدن پیوندش • سطبر شدن • و بدانکه این

آفتی که بدین رطوبت رسد • بر رطوبت جلیدی رسیده باشد زیرا که
نخست بدین رسد و پس تا شعاعش بدان رسد • و آفت این
رطوبت یا بسیط باشد یا مرکب آنچه بسیط است سردیست
و گرمی و تری و خشکی و هر آنکه که بی علت مادت
باشد زیانی بسیار نکند و چون با مادت باشد یا سیاه شود
یا سپید یا زرد یا سرخ چنانکه رطوبت جلیدی شود و چون
تر شود رطوبت جلیدی نیز تر شود و چون خشک شود رطوبت
جلیدی خشک شود و آنچه مرکبست یا گرمی و تری باشد
یا گرمی و خشکی یا سردی و خشکی هر آنکه که علت گرم و تر
باشد • رطوبت زجاجی بزرگ شود روشنایی برطوبت جلیدی
نتواند رسیدن و چون علت گرم و خشک باشد رطوبت
زجاجی کوچک شود و چون کوچک شود روشنایی ضعیف
شود و چون علت سرد و تر باشد رطوبت زجاجی سطبر شود
و چون سرد و خشک باشد رطوبت زجاجی سخت شود و چون
از خلطی باشد که برطوبت زجاجی رسد سبب باشد که پیوندش
از یکدیگر جدا شود و علاج این علت ها در خورد آن مادت
باید کردن که غلبه دارد باب دهم اندر بیماریهای
طبقه شبکی بدانکه علت این طبقه از فساد مزاج باشد
یا از جدا شدن پیوندش و فضله بسیار باشد که از دماغ

بدان رسد و آن را بسوزاند و نوری که در آن اسپید باشد
ناگاه اندر همه چشم پراکند و خداوند این علت هیچ چیز
نتواند دیدن و این علت را پراکندن روشنایی خوانند

باب یازدهم اندر بیماریها آن پی میان تهی نورانی
میان تهی بیماریهای پی میان تهی از سه گونه باشد یا از
بیماریهای هشت گانه باشد که از گرمی و خشکی و سردی و تری
اگر مفرد باشد یا مرکب چنان که این پی فراخ شود یا ضعیف شود
یا روشنایی پراکنده شود یا از بیماریهای دیگر باشد چون
سده و اماس و مانند این یا آن باشد که بریده شود یا شکافته
و اخ بدین مانند و بیماریهای این پی زیان دارد بر روشنایی
از سه گونه یا از بیماری قوی باشد که زیان تبه کند چشم
یا بیماری ضعیف شاید زیانی اندک کند یا بیماری میانه
باشد که زیان اندر خورد خویش و باشد نیز که رفتن کند
روشنایی از علتی باشد که بدماغ رسد یا زیانی
پی را آفتی رسد و لکن این همه بزرگی و تجربت شاید دانستن

باب دوازدهم اندر پدید کردن انتشار و علاجش
پراکندن روشنایی اندر چشم از سه گونه باشد نخست آنک
حدقه فراخ شود علاجش پیش ازین یاد کردم و دوم آنک
از جدا شدن پرده طبقه شبکی باشد و دلیلش آنست که

آنگاه باشد و سیم آنک از فراخ شدن آن پی نورانی باشد که
نور اندر همه چشم پراکند و این گونه یا از خلطی باشد که
که بدان پی رسد یا از ضعیفی آن عضل باشد که در بن پی گرفته
است و دلیلش آنست که اندک اندک شود پدید این
علت و بیشتر این علت از جهت درد سر باشد که
از خوردن طعامهای غلیظ خیزد چون گوشت گاو و ماهی
و مانند این علاجش آنست نخست علاج درد سر کرد
چنانک پیش ازین یاد کنیم و شافه اصطفطیقان و شیافه
مرارات در چشم کند و تدبیرش همچنان باید کردن که
ابتدای علت آب باب سیزدهم اندر سده و اماس
که در پی نورانی پدید آید و علاجش اماس از فضله سرد
و تر باشد که از دماغ بدین پی می آید برهوزکار تا پر شود
چنانک روشنایی را نیاید که بیرون آید خداوند این علت
هیچ نبیند و دلیلش آنست که بیمار را پیش خویش چراغی
و فرمایی که آن چشم که علت ندارد بر بندد و نیک بنگرد و نو
در آن چشم دیگر نگری که حدقه اش فراخ تر از آن گشته
باشد که آنگه که هر دو چشم برداشته بودند بدان
که هیچ سده اندر آن پی اسپیده نیست و اگر فراخ تر شود
بدان که آنجا سده است اما اماس از رطوبت بسیار باشد که بر

بی آید و اندر آن بیاماسد و باشد نیز که آماسی باشد اندر
طبقهٔ مشیمی پدید آید و جدائی میان اماسی و سده
بدان دشوار توان دانستن که بیمار را بپرسی که هیچ سنگی اندر
طبقهای چشم می آید یا نه اگر سنگی در چشم می آید از آماس
آن پی باشد و اگر نیاید از سده باشد که در آن پی پدید
آید و جدائی دیگر آنست که خداوند سده هیچ چیز
نبیند و خداوند اماس اندک بیند و چشمش درد کند
علاج چنان باید کردن که علاج تنگ کردن حدقه کنند
و علاج ابتدای علت آب و علاج سده خاصه استفراغ
کردن است بحب ایارج و قوقیا و رگ زدن از هر دو سوی پیشانی
و داروها ببینی باز افکندن که عطسه آرد و داروها
در چشم کردن که ابتدای علت آب را شاید و این دارو
سود دارد این علت را صفتش هلیلهٔ زرد زعفران دو دانگ
سنگ زهرهٔ کفتار درمسنگی و نیم فلفل هشتاد و پنج دانه
عصارهٔ رازیانج دو وقیه اشق درمسنگی و نیم انگبین
دو وقیه بکوبد و باید بکوبد بیامیزد و اندر سبوی
آبگینه کند و بکار برد و بکوما بر می شود و آب گرم را
کار فرماید **باب** چهاردهم اندر پراکندن نور
پی نورانی علامت جدا شدن سوند این پی آنست که

چشم باز پس افتد و بینائی بسود و سبب این علت یا زخمی
بود که بر سر آید یا قی کردن بسیار بود و این علت آفت که
بهتر نشود **باب** پانزدهم اندر بیماریهای سه
عضل که در پی نورانی بگرفته اند این عضلها را دو بیماری
باشد یکی آنک خشک شوند و دیگر آنک سست شوند چشم
میل بیرون کند و بینائی ضعیف شود علاج آنست که استفراغ
کند بحب ایارج و قوقیا و اطریفل کوچک می خورد و غرغره
بسیار همی کند و داروهای قوی در چشم می کند و مرهم
از لادن و برگ بید بکند و بر پیشانی نهد تا سود دارد ان شاء الله
باب شانزدهم اندر علاج میل گرفتن چشم
بیرون مایل کردن چشم بیرون از سه سبب باشد یا از عضلهای
باشد که در آن پی نورانی گرفته آید یا از خناق باشد
یا از بسیار زادن باشد و هر آنکه از خناق باشد باید
رگ بزند و استفراغ کند بقرص بنفشه و هر آنکه
از بسیار زادن باشد خداوند این علت را داروئی دهد که
خون بسیار ببندد تا علت ساکن شود و غذای لطیف
خورد و پرهیز کند از قی کردن و مرهم کند از برگ کاسنی
و عصارهٔ برگ زیتون و پوست خشخاش و اقاقیا و بر چشم
می نهد و روی بآب شور می شوید **باب** هفدهم

علاج جشم ما آنکه کنار سی عضل [illegible]

اندر علاج لاغری چشم لاغری چشم آن بود که چشم کوچک شود
و میل باندرون کند علاجش آنست که روی با آب نیم گرم می شوید
و روغن بر سر ریزد و طعام نرم خورد چون پیه و گرده
و زرده خایه و اسفیدباج و آب پاچه و مانند این و
پرهیز کند از خوردن طعامهای شور و ترش و این دارو
در چشم می کند صفتش هلیله توتیای کرمانی پرورده
دو سنگ نشادر سنگ ماميثا چهار دانگ سنگ اقلیمیای
سیم و مروارید از هر یکی نیم درم سنگ صبر دانگی و نیم زعفران
دانگ سنگی بکوبد و بیزد و بکار برد باب هژدهم
اندر بیماریهای طبقه مشیمی علت این طبقه از تباهی
مزاج باشد و هر آنکه که مزاج این طبقه تباه شود
مزاج طبقه جلیدی از مشیمی است چنانکه پیش ازین یاد
کرده ایم و هر آنگاهی که درین طبقه آماس پدید می آید آن
پی نورانی فساد ده شود روشنائی ضعیف کرده و هر آنگاه
که مزاج این طبقه خشک شود غذای طبقه جلیدی کم شود
کم شود و چشم کوچک شود باب نوزدهم اندر بیماریهای
طبقه صلب علت این طبقه نیز از تباهی و فساد مزاج
باشد و نشانیهای آن پیشه بسیار و تجربت نشاید دانستن
و علاجش اندر خورد قوت آن خلط باید کردن که غالب شود

طبقه م

باب بیستم اندر بیماریها از عضلها که چشم را جنباند
از عضلها را دو بیماری باشد یکی سست شدن و یکی خشک
شدن اما عضلی که بالاست چون خشک شود چشم میل
بالا کند و چون سست شود چشم میل بزیر کند چشم احول شود
و چون خشک شود چشم ناقص شود چون کودک بزاید
و احول شود باید که روی پوشند و وقایه تا از هر سو ننگرد
و احولی محکم نشود و نگرید پیش یکسان باشد و اجراعی
برابرش ارند تا راست بدان می نگرد و احولی زایل شود
و اگر میل چشم بسوی بینی باشد پشم یا آن سرخ یا سیاه
بر دنبال چشم باید و سانند تا بدان می نگرد و احولی زایل
شود و اگر میل چشم بدنبال چشم باشد بر بینی باید و شانند
تا بدان می نگرد و چشم راست می شود و اگر با آن شش
بستانی و بکوبی و آبش بگیری و سرمه بدان آب بشوی
و در چشم کنی سود دارد احولی را و چون احولی از خشکی
باشد شیر دختران و خون کبوتر بچه در چشم کند باب
بیست و دوم اندر ضعیفی بینائی چشم و علاجش ضعیفی
بینائی از علتهائی باشد که پیش ازین یاد کردم چون سدّه
و اماس که در آن پی نورانی پدید آید و فراخ شدن
حدقه و تنگ شدن و مانند این باشد نیز که ضعیفی

خداوند این علت را

از جهت دماغ باشد و علامتش آنست که درد سر باشد
و پندارد که اندر گوشش آوازی افتاده و سبب این علت
اگر دستش جسیا یا بیماری سخت باشد که اندر دماغ بود
و دماغ ضعیف شود و علاجش همچنان باید کردن که
پیش از این یاد کردم در علاج ابتدای علت آب از بدیر
بیمار و غذاش و مانند این و باید که پرهیز کند از خواب
کردن بسیار خاصه چون سیر باشد زیرا که بخارهای
غلیظ از معده بدماغ رسد و از خواب پاکردن بسیار
بپرهیزد زیرا که روح نفسانی را تحلیل کند و پرهیز کند
از خوردن طعامهای شور و ترش ماهی شور و سرکه
و زیچالها و مانند این و پرهیز کند از مجامعت کردن
و روزه داشتن و رگ زدن و بآب نشستن و اندر خطی
خرد نگریدن و از گرد و دود و نگاه کردن اندر چیزهای
سپید و مانند این بپرهیزد و شراب افسنتین تاریکی
از چشم ببرد و داروی روشنایی چشم را قوی کند و چون
ا ضعفی چشم سبکی اندر سر باشد و دائی که اندر تنش
امتلا است باید که از پیشانیش رگ زنی پس از آنک تنها
استفراغ فرموده باشی بداروهای اسهال و اگر بابان
آب بیار زبانا رما نکبین بیامیزد و در چشم کند تاریکی اسود
دارد

و همچنین این شیاف سود دارد تاریکی چشم را صفت شیافی که
بینایی را تیز کند هاکرد سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی
و زنجار و فلفل سپید و حلتیت و روغن بلسان و زهره
گاو و دارفلفل و زنجبیل از هر یکی یک درم سنگ بکوبند
و بیزند و با بدازانج بسرشند و بکار برند و اگر بابان
آب انار و شیرین بستانند و بجوشانند تا بانیمه آید و سر
نیم خدان که آن آب شهد انکبین بستانند و با آن بیامیزد
و به بیست روز اندر آفتاب بگذارد صفت داروی عزیز که
سود دارد تاریکی چشم را هاکرد اقلیمیا در و توتیای هندی
و صبر اسقطوری و توبال مس و روی سوخته و شادنج
شسته از هر یکی یک درم سنگ فلفل و دارفلفل و نوشادر
و زعفران از هر یکی نیم درم سنگ مراره فرنجمشک و سرطان
بحری از هر یکی درم سنگی و نیم مشک دانک سنگی بکوبند و بیزند
و بکار برند صفت داروی که سود دارد تاریکی چشم را و
سپیده را هاکرد توتیا و اقلیمیا زر و سرمه و شادنج هندی
و شادنج و صبر اسقطوری و توبال مس از هر یکی درم سنگی
فلفل و دارفلفل و نوشادر از هر یکی نیم درم سنگ نمک
اندرانی و فرنجمشک و کف دریا از هر یکی دو دانک سنگ
زعفران درم سنگی و نیم مشک نیم دانک سنگ بکوبند و بیزند

نرش

و بکار برد و اگر ضعیفی بینائی از کودکی بود علاج جنس آنست که
غذای موافق خورد و بچیزهای سبز می‌نگرد و اندر بوستانها
و کشت‌زارها می‌گردد و تماشا می‌کند زیرا که نگه کردن در سبزی
روشنائی چشم را قوت کند باب بیست و سیم اندر نگاه
داشتن درستی چشم بدانکه درستی چشم بتدبیر نگاه توان داشت
زیرا که درستی حالیست تن را که می‌رود در مجرای طبع و تدبیر نگاه داشتن
درستی یکسان نتوان زیرا که مزاج تن مردمان یکسان نیست بهری را است
از ایشان مزاج گرم باشد و بهری را سرد و بهری را تر و بهری را
خشک چنانکه مزاج تنها بر خلاف یکدیگر است و همچنین باید که
اندر میان مردمان و وقت مزاج شمرده نگه کند آن کس که تدبیر نگاه داشتن
درستی کند تا تدبیرش صواب باشد و باید که اندر نگاه داشتن
درستی چشم نگاه کند اندر حال تن و دماغ زیرا که هر آنکه که اندر تن
و دماغ امتلا باشد یا خلطی نکوسار باشد سود ندارد نگاه
داشتن درستی بل باید که نخست تدبیر آن کند که آن خلط را چگونه
دفع کند و نگاه داشتن درستی بداروهای باشد که موافق تن
باشد و نگاه داشتن درستی چشم بداروهای باشد که موافق
مخالف جسم باشد زیرا که هر آنکه که مزاج چشم گرم و نرم باشد نگه داشتن
درستیش بداروهای باید که سرد و خشک باشد چون توتیا و سرمه
و مانند این و هر آنکه که مزاجش سرد باشد نگاه داشتن درستی چشم نگاه
دارد

حال تن را از گرما و سرما و خوردن و خفتن و بیدار بودن
و استفراغ کردن و جفته کردن و خشم گرفتن و مانند این
زیرا که باید که از گرمای گرم و سرمای سرد پرهیز کند
و همچنین از طعامهای نکوسار پرهیز و از خوردن آب
بسیار و سکی خوردن بسیار پرهیزد زیرا که روح
نفسانی را تحلیل کند و خواب کردن بسیار روح نفسانی را
غلیظ کند و استفراغ کردن بسیار بینائی را ضعیف کند
و جفته کردن چشم را تاریک کند و خشم گرفتن دل را
بجوشاند و بخارها بدماغ رساند و هر آن کس که درستی چشم را
نگاه دارد باید که پرهیز کند از آنچه بینائی را ضعیف کند
و داروها در چشم می‌کند که رطوبت از چشم باز دارد
چون مرقیشا و توتیا و روی سوخته و اقلیمیا و
مروارید و مانند این صفت کحلی که چشم را قوت
دهد و نور را قوی گرداند و سیلان آب را بیک بود
هاگیرد سرمه پرورده بآب باران بیست و یک روز بیست
درسنگ مرقیشا هشت درم سنگ توتیای سبز و
اقلیمیای زر از هر یکی دو زاده درم سنگ مروارید دو درم
سنگ مشک دانگ سنگی کافور دو دانگ سنگ زعفران و
شادنج هندی از هر یکی درم سنگی همه را بکوبند و بیزند

و بکار برد صفت دارویی که بینایی را تیز کند هاکرد توتیای پرورده
بآب سرد پنج مثقال سرمهٔ اصفهانی و مرقیشا از هر یکی
مثقالی بآب مرزنگوش بساید پس مثقالی مشک و دانگ
سنگی کافور درش کند و نیک بساید و بکار برد
صفت برود فارسی که روشنایی بفزاید و چشم ببرد تاریکی
هاکرد توتیا و مرقشیشا و اقلیمیای زر از هر یکی
پنج درم سنگ مروارید دو درم سنگ سادج هندی
و زعفران و سنبل الطیب از هر یکی درم سنگی کافور دو دانگ
سنگ مشک دانگ سنگی همه را بکوبد و ببیزد و بکار برد
و اگر حضض بستاند در چشم کند هر هفته یکبار نافع بود صفت
دارویی که بینایی را تیز کند و آن را جلاء شفاسان خوانند هاکرد
ناری ترش و ناری شیرین و آب هر یکی جدا بساید و اندر شیشه
کند جدا و سرش استوار کند و ببندد و اندر آفتاب نهد
از اول خرداد ماه تا آخر شهریور ماه و اندر هر ماهی از شیشه
بدر کند و ثفلش بریزد و شیشه پاک کند و دیگر باره
باز جای کند پس از آب هر دو انار با یکدیگر بیامیزد و رطلی
یک درم مشک و یک درم سنگ دار فلفل و یک درم سنگ
صبر و یک درم سنگ نوشادر سوده درکند و اندر شیشه
کند و هر روزی سه بار از آن در چشم کند و چون کهن گردد

بهتر باشد و روشنایی چشم را تیز کند و درستیش نگاه دارد
صفت دارویی که بینایی را تیز کند و درستی نگاه دارد هاکرد
توتیا و آب را از باغ بپرورد و بساید و بکار برد و آب سرد
روشنایی قوی کند چنانک مردم اندر آب جهد و یک زمان
چشم بر دارد تا آب در چشم شود صفت کحلی که بینایی را
تیز کند هاکرد سرمه شش درم سنگ مرقشیشا چهار
درم سنگ اقلیمیا دو درم سنگ مروارید و زعفران از
هر یکی نیم درم سنگ سادج هندی درم سنگی بساید مشک
نیم دانگ سنگ و اندر نسخهٔ دیگر توتیا چهار درم سنگ
بکوبد و بساید کحلی دیگر عجیب روشنایی چشم را هاکرد
شادنج سه درم سنگ توتیای کرمانی سه درم سنگ اقلیمیا
دو درم سنگ همه را بکوبد و ببیزد و بکار برد صفت
دارویی که چشم را نگاه دارد و مأمون خلیفه رحمه الله درستی
بکار داشتی صفت دارویی که چشم را نگاه دارد هاکرد
پوست خایه چهار درم سنگ و حضض مکی سه درم سنگ زعفران
چهار درم سنگ کافور دانگ سنگی بکوبد و ببیزد و بکار
برد باب بیست و چهارم اندر علاج درد سر و شقیقه
از پس درد چشم بدید آید بدانک درد سر و شقیقه از پس
درد چشم بدید آید از عرضی بکوسار باشد و باشد نیز که

از مزاج بد بید باشد یا از خلطی بد یا از هر دو و خداوندان
علت حرف و آوازی بلند شنود یا بوی ناخوش یا سرما یا
با گرمای گرم بوی رسد دردش زیادت گیرد و چون این درد
بنیمی از سر رسد آن را شقیقه خوانند و سببش بخارهای
غلیظ باشد و خداوندان علت را دردی چنان سخت باشد
که نتوانند که دست بر سر نهند علاجش آنست نخست نگاه کند
که کدام خلط است که غالبست بر بیماری ستدن این علت و بعد
آن را دفع کند تا علت زایل شود هر آن که که سبب این
علت صفرا باشد علامتش آنست که خداوندان علت
گرمی بسیار یابد اندر سر و خشکی اندر بینی و بیدار بودن بی
آنک سرش سنگی شود و رویش نیز زرد باشد و دهنش
خشک شود و تشنگی بسیار یابد و نبض سبک باشد
و هر آنکه سبب این علت خون باشد علامتش آنست که
خداوند علت را روی سرخ بود و سر سنگی و رگها در
چشمش نیز سرخ شود و نبضش بزرگ باشد و هر آنکه که
سببش بلغم باشد خداوند علت خواب بسیار کند
و سرش سنگی باشد و رطوبت بسیار و آب از بینیش
می آید و هر آنکه که سببش سودا بود خداوند علت را بیداری
بسیار باشد و رنگ رویش تیره باشد و هر آنکه که

سببش بادی باشد علامتش آنست که درد سر از جای بجای
می شود و خداوند علت چنان پندارد که او از بی اندر زیر و
گوش وی افتاده است و هر آنکه که سببش اماسی باشد که
بسر رسد درد سخت کند و چشمها نیز بر رود آید و خداوند
این علت گاه گاهی بی هوش شود و هر آنکه که از علتی باشد
که بدماغ رسد علامتش آنست که خداوندان علت بدن
از درد خالی نباشد باید که نخست بیمار را استفراغ فرماید
اندر خوردن آن خلط که غالب باشد هر آنکه که از خلطی بود
باشد بیمار را رگ قیفال بباید زدن و استفراغ کردن بخرمای
هندی و خیار شنبر و ترنجبین و آلوی سیاه و هر آنکه
خلط صفراوی باشد بیمار را استفراغ باید کردن بنسخه هلیله
و شکر و هر آنکه که خلطی بلغمی باشد بیمار را ایارج فیقرا
باید خوردن و حب قوقایا پس علاج درد سر و شقیقه باید
کردن برابطیهایی که پس از این یاد کنیم و حجامت کردن و از
ساق و دست و پای ها ایدن تا ماده بزیر کشد هر آنکه که
اندر پیش سر باشد رگ پیشانی بباید زدن و چون درد
اندر پیش سر باشد حجامت باید کردن بر پشت و خداوند
این علت باید که پرهیز کند از خواب نا کردن بسیار زیرا
روح نفسانی را تحلیل کند و دماغ ضعیف شود و از خواب کردن

بسیار

نیز بپرهیزد زیرا که رطوبت بسیار و بخارهای غلیظ بدماغ رسد
و باید که غذای موافق خورد و از خوردن پیاز و کندنا
و کشکیج و بادروج و خرما پرهیز کند هر آنکه که درد
سخت باشد خداوند این علت باید که استفراغ کند و پای
آب سرد نکاهد بطلی بر پیشانی کند هر آنکه که باد در
سر نزله باشد علاجش باید کردن مگر بشب و پای
مالیدن و آب گرم بر دست و پای ریختن تا نزله نشود و پس
علاج درد سر کند چنانک باید کردن و چون درد سر
از آماس باشد که بسر رسد این مرهم بر نهند و پس از آن
که استفراغ کرده باشد صفتش ها گرم گل خشک و گلنار
و عدس و امله و پوست انار و سماق و با یکدیگر
بکوبد و بسرشد و مرهم کند و بر سر نهند صفت
طلی سرخ و عدس مقشر و امله و سماق و گلنار
و پوست انار از هر یکی برابر بکوبد و بسرشد با
و طلی کند بر سر صفت طلی که سود دارد صداع گرم را
ها گرم صندل سرخ و سپید از هر یکی سه درم سنگ
زعفران درم سنگی ماميثا دو درم سنگ افیون نیم درم
سنگ تخم کاهو دو درم سنگ بگلاب و آب سبز بسرشد
و طلی کند بر پیشانی صفت مرهم که سود دارد صداع را

خداوند

و شقیقه را بدان خاکستر کند و بخل خمیر بسرشد و بکار برد و
شقیقه بدان مومیا بروغن بنفشه بگدازد و ببینی
باز افکند اگر درد ساکن نشود بدین طلیها و مرهمها اگر
علت سخت قوی باشد صبر خورد صفتش ها گیرم
آب کاسنی صافی کرده یک رطل و یک وقیه صبر حاجلی
درش کند و اندر سبوی آبکینه کند و چند روز اندر
آفتاب بگذارد و بیمار را یک وقیه از آن فرماید خوردن
تا سه وقیه در خورد قوت بیمار و علتش پس اگر علت
سخت قوی باشد بیمار را کلنکبین باید خوردن و ایارج
فیقرا و آب صبر این گونه یاد کنیم صفتش ها گیرم هلیله
سیاه و بلیله و آمله و بن کوفس و بن رازیانج و بن
ادخر از هر یکی ده درم سنگ سنبل و مصطکی از هر یکی سه درم سنگ
شکاع و بادآورد از هر یکی پنج درم سنگ شحم حنظل دو
درم سنگ موز طایفی منزوع سی درم سنگ پنج رطل
آب درش باید کردن و پختن تا بیک رطل باید پس صافی
کند و یک وقیه صبر درش کند و چند روز اندر آفتاب
بگذارد و بیمار را یک وقیه از آن بباید خوردن یا دو
وقیه در خورد بیمار و علتش چون درد سر کهن شود
و این طلیها و داروها سود ندارد شریان از هر دو سوی

پیشانی

ببايد برهيز چنانك پس ازين ياد كنيم اگر درد سر از گرمي
تيز باشد مرهمي از صندل و روغن و زر قطونا و كشنيز تركند
و بر سر نهند و اگر درد سر از سرما باشد كه بر گها رسد
كه آنرا سرسام سوي ازسر بايد تراشيدن و حجامت
از پشت كردن و از هر دو سوي پيشاني رگ بيا زدن پس
اگر درد سر كهن شود و بدين علاجها كه ياد كرديم و شيار
از دو سوي پيشاني پرهيز اگر بهتر نشود داغ بايد
نهادن ميان سر و بر هر دو سوي سر تا بهتر شود صفت
طلي كه سود دارد صداع كهن را ها كرم يا بن خنا و سركه
بسرشد و بطلي بر پيشاني كند صفت طلي كه سود دارد صداع
و شقيقه را كه از سردي بود ها كرم خردل دو درم سنگ
ميويزج دو درم سنگ با يكديگر بكوبند و با سركه كهن بسرشد
و بطلي بر پيشاني كند صفت داروي كه ببيني باز افكند
سود دارد درد سر و شقيقه را كه از سردي بود ها كرم
شونيز سه درم سنگ شحم الحنظل دو دانگ سنگ سعتر دانگي
و نيم كندس درم سنگي صبر دو دانگ سنگ زعفران دانگ سنگي
با بمرزنگوش بسرشد و حبهاي كوچك كنند و ببيني باز
افكند اگر درد سر باشد هر دو سوراخ بيني باز افكند روز
هر روزي دو دانگ سنگ صفت داروي كه ببيني باز افكند

سود دارد درد سر را و ريش و آبله را اگر در چشم باشد ها كرد
شكر سپيد و زعفران و طباشير از هر يكي درم سنگي افيون دو
درم سنگ بكوبند و بسرشد بشير دختران و روغن بنفشه
ببيني افكند و بدانك كوهناي پير در درد بتجربت و زيركي پيدا
نشايد دانستن كه هر آنكه كه سبب علت نشناختي علاج
چنان كن در خورد آن علت بود و اگرچه تا ثيري اندر بيمار
پديد نيايد زيراكه بيماري باشد كه قوي بود و دير
علاج پذير باشد كه داروي قوي را كار فرماي خاصه
چون علت كهن بود و شناختن بيماري دشوار است اما علاج
آسانست چون آن را بشناختي و ازين جهت گفته است جالينوس
پزشك اندر روز اول بيمار را نتواند شناختن و نه اندر
روز دوم بلي اندر روز سيم او را بشناسند و بايد كه
نخست بيمار را بشناسد پس دارو را تا علاج تواند كرد باب
بست و پنجم اندر پرهيز شريانهاي هر دو پيشاني و داغ كردن
هر آنكه كه درد سر و شقيقه كهن گردد و علاج نپذيرد شريانها
از هر دو پيشاني بايد پرهيزن و داغ بر نهادن و تدبيرش آنست كه
بيمار را فرمايي تا موي از سر بسترد پس آب گرم هر دو سوي پيشاني
مي برزي بود شب و پايش مي مالي و گلوي بيمار با رگي بدست
بگيري تا شريان پيدا شود بر پيشاني بعد از آن بشكني

باز — و انديشيد

و پوشش آن جایگاه بدست چپ بخویشتن کشی و بناخن
پیدا بشکافی تا شریان پدید آید پس کلبتین در وی افکنی و
بخویشتن کشی و بداغ کنی اگر شریان باریک باشد
نشتر زیر او باید کردن و ببریدن و ساعتی بگذاشتن
تا خون از وی بیاید پس داروی بر وی نهادن تا خون باز
ایستد و بداغ بکردن اگر شریان بزرگ باشد سوزنی
ها باید گرفتن و رشته در وی کردن پس باز بریدن راید
و جایگاه استوار باید دوختن و بداغ بکردن تا اثری
کند پس پنبه پاره کهن بر جایگاه داغ باید نهادن و پس
داروی خشک بر وی باید کردن تا گوشت برویاند باب
بیست و ششم اندر ماده‌هایی که بچشم آید اما آن مادتی که
از بیرون استخوان پس سر بچشم آید علامتش آن است زیرا که
بهتر شود برگ آن رگهایی که اندر سر است و داغ کردن و طلاهای
بر استخوان پس سر کردن و علامتش آن است که روی بیمار و چشمهاش
سرخ شود و رگهای سرش سطبر شود و آن مادتی که از
درون استخوان پس سر بچشم آید علاج وی دشوار است و علامتش
آنست که بیمار را عطسه می‌آید و خارش اندر سر و روی و شش
افتد علامت دیگر آنست که نخست نگاه کنی که مادت از آنجا بچشم
می‌آید یا نه پس نگه کنی که مادتی چگونه است که می‌آید اندر

اندر علاج کردن و غرض نگاه داری یکی بریدن مادت
و دیگر قوی کردن چشم تا مادت نپذیرد و اول چیزی که
این هر دو غرض را حاصل کند پرهیز کردن است از طعامهایی
که بسیار که امتلا آورد اندر تن و بخار از معده بدماغ
رساند پس باید که نگاه کنی که سبب آمدن این مادت امتلائی
است اندر همه تن باید که نخست رگ زنند زیرا که رگ
علاجی قوی است امتلا را پس استفراغ کند بداروی اسهالی
اندر خورد آن خلط که غالب بود اما قوی کردن چشم بطلاها
قوی باشد که بر پیشانی کنند چون مامیثا و اقاقیا و برگ
مورد و مانند این و باید که بیمار را پرهیز فرماید
کردن از روزه داشتن و جماع کردن و رگ صافن زنند
و حجامت از ساق بکنند تا مادت بزیر کشد این همه علاج
آنگه کنی که مادت گرم باشد استفراغ باید کردن و غذای
لطیف باید خوردن و این طلی بر پیشانی کردن صفتش
هاکیر و کوکرد زرد یک درمسنگ بوره دو درمسنگ با
بساید و بطلی بر پیشانی کند سود دارد صفت طلی که
سود دارد مادتی را که بچشم آید هاکیر و کوکرد آسیا دو درمسنگ
قاقیا درمسنگی افیون دانگ سنگی و تخم بیدنجیر
و بطلی بر پیشانی کند سود دارد این است تدبیر کردن قوت چشم

فن صح

صح
واکر پاره زناک هستاند و یکی
بساید و بطلی بر پیشانی کند سود دارد

و برهن ماده تا یان

باب بیست و هفتم اندر قوت داروهای مفرد هر آن کس
که علاج بیماری چشم کند باید که دانا بود بقوت هر داروئی
تا داند که چگونه آن را بکار باید فرمود زیرا که چون پزشک
طبیعت هر بیماری بداند و راه علاج کردن بشناسد
و چون هر داروی مفرد نشناسد علاج کردنش راست
نیاید و مخالف رای جالینوس باشد زیرا که رای جالینوس
قیاس است پزشکی و علاج کردن بیماری باشد بداروی که
طبعش مخالف طبع آن بیماری باشد و ازین جهت واجب بود
بروی که بشناسد که آن بیماری که علاجش بدان می کند
اگر بیماری سرد باشد علاجش بداروی گرم کند و اگر بیماری
گرم باشد علاجش بداروی سرد کند و همچنین اگر خشکی
باشد بتری علاج کند برخلاف و باید که قوت داروی
زیادت دارد بر طبع بیماری تا بیماری دفع تواند کردن زیرا که
اگر قوت دارو ضعیف بود فعلی نتواند کردن و اگر قوت
برابر طبع بیمار بود بیماری بر حال خویش بدارد و دفع نتوان
کردن و علاج کردن بدین طریق تمام شود یکی شناختن
چگونگی داروها و دیگر وزن چندی داروها و سدیگر
شناختن وقت و چهارم شناختن استعمال کردنش
و بحکم گزیدن داروها و هر آنکه چند دارو باهم که علاج علتی را

شاید که بعضی مرکب باید که آن دارو برگزیند که یافتنش
آسان تر باشد و عددش کمتر باشد و منفعتش بیشتر
و موافق آن عرض باشد که طلب می کند و نیز باید که داروی
برگزیند که آزموده باشد اندر علاج کردن آن علت پس
از آن داند که چگونه استعمال کند آن را پس عین صواب حسان
دیدم که یاد کنم آن داروهای که اندر علاج چشم استعمال
کنند و قوت و طبع هر یکی جدا بگویم تا این کتاب تمام باشد
و بر حروف معجم یاد کنم و ترتیب تا خواننده را آسان
تر باشد ان شاء الله تعالی | ا | انزروت عنزروت
بالف و عین هر دو نویسند گرم و خشک است علت را تحلیل
کند و ریشهای که اندر چشم باشد پاک کند و گوشت
رویاند اندر ریشها و سود دارد آشوب چشم را و دو شیدش
اثمد • سرمه سرد و خشک است مژه را نیکو کند و گوشت
رویاند اندر ریشهای چشم و بینائی را قوی کند و
درستی چشم را نگاه دارد اسفیداج • سرد و خشک است
علت را سکون دهد • افیون سرد و خشک است
اندر درجه چهارم ماده ها را از چشم ببرد و علت را سکون
دهد • اقاقیا سرد است اندر درجه دوم خشک است اندر
درجه سیم ماده ها را از چشم باز دارد و اقاقیا عصاره

زرناس است • آشق گرم و نرم است سطبری چشم را تحلیل
کند و گوار چشم ببرد • اشنه معتدلست اندر گرمی و نرمی
چشم را قوی کند و اشک از چشم باز دارد • ابنوس
گرم است تاریکی از چشم ببرد و ریشهای کهن را که اندر
جفن بود پاک کند • اس مورد باشد سرد و خشک است
کهرهای چشم را بسازد که از ریشی بود که در آن پدید
آمده باشد • اکلیل الملک خلطها را پخته کرد آنکه اندر
چشم بود • اصل المرجان سرد و خشک است چشم را
قوی کند و اشک باز دارد • کسد سرد و خشک است
چشم را قوی کرداند و اشک باز دارد • بول الضب
بشک اسان در سپیده از چشم ببرد • بازرد گرم است
اندر درجه سیم خشک است اندر درجه دوم سود دارد
کژ کهن را و برد را • بصل یعنی پیاز گرم است اندر درجه
چهارم چون آب اش اندر چشم کنند سود دارد ابتدای
علت آب را و تاریکی از چشم ببرد که از خلطی غلیظ باشد
باقلی • چون مرهم از آن کنی و بر پیشانی کسی کنند
که حدقه اش فراخ گشته باشد از سبب سرونی سود
دارد آن را • بورق خشک است اندر درجه سیم سپیدی
کهنه از چشم ببرد و خلطهای غلیظ را لطیف کند

بزر الخس • سرد است چون مرهم از آن کنند و بر پیشانی
نهند سود دارد درد سر را • بنج سرد و خشک است اندر
درجه سیم چون مرهمی کنند از آن و بر اماسی نهند که درد
سخت کند سکون دهد آن را • بیاض البیض سپیدی
خایه سود دارد گرمی چشم را و درد ساکن کند زرده خایه
چون بر چشم نهند مادها از چشم باز دارد و اماس را
توتیا سود دارد آبله و ریشهای چشم را و چون
شسته باشد درستی چشم را نگاه دارد و توتیای محموی
سود دارد علت خرجنک را که اندر چشم پدید آید و
توتیای حشری قوی تر بود از نوع دیگر توتیاها
و توتیای معدنی از همه باز دارد • توبال النحاس توبال
مس گوشت افزوده را که اندر چشم پدید آید بگدازد • توبال
الحدید توبال آهن خشک است و گزنده است و منفعت
دارد روی را ج حشمه چ سود دارد اشک چشم را
و اماس را • جاوشیر گرم اندر درجه سیم و خشک است
اندر درجه دوم سود دارد ابتدای علت آب را
جعده گرم است اندر درجه دوم خشک است اندر
درجه سیم تاریکی از چشم ببرد • خندبیدستر گرم و خشک است
سود دارد تحلیل کردن آن ریم را که در پس طبقه قرنیه افتاده بود

جلنار سرد و خشک است چون بطلی بر پیشانی کنند
ماده تباره را از چشم باز دارد • جوزبوا گرم و لطیف است
اندر درجه سیم ح حضض گرم و نرم است بینائی را تیز کند
و تاریکی از چشم ببرد • حلتیت انگژد گرم و لطیف است
سود دارد ابتدای آب را • حلبه شنبلید گرم است
اندر درجه دوم خشک است اندر درجه اول اماس را تحلیل
کند • حنظل کبست خشک است اندر درجه دوم گرم است
اندر درجه سیم سود دارد ابتدای علت • حرف
محرق سپندان سوخته گرم و خشک است خون علظ که
در درکها ایستاده باشد ساورد سود دارد سبل را خ
خطاطیف محرقه پرستک سوخته چون با انگبین بیامیزد
و در چشم کند سود دارد تاریکی چشم را و ابتدای علت آب را
خرو الفار • سرگین موش گرم است مژه را قوی کند
و ریم که در پس طبقه قرنی افتاده بود بیاورد • خلاف
بید خون آب او بکوبد بسابد و در چشم کند سود دارد
روشنائی چشم را • حزف ابیض گرم و خشک است سود
دارد ابتدای علت آب را • الاحاجین الحمر سفال سبز
چشم را قوی کند و تاریکی ببرد د دار صینی دارچینی
گرم است اندر درجه دوم خشک است اندر درجه اول

بینائی را تیز کند و دماغ پاک کند از خلطها • دوسه
تحلیل کند و علت غرب را سود دارد • دهن البلسان
گرم و خشک است اندر درجه سیم تحلیل کند آب را اگر
در چشم پدید آید • دار فلفل گرم و نرم است سود دارد
علت شب کوری و خلط غلیظ را لطیف کند • دبق
گرم است سود دارد ناسور را اگر در اول چشم پدید آید
دم الاخوین • خون سیاوشان سرد و خشک است چشم را
قوی کند و گوشت رویاند اندر ریش چشم • دخان
القوارير دود آبگینه گرم و خشک است سبل را سود دارد
بینائی را تیز کند • دم الحمام خون کبوتر گرم و نرم است
اماس چشم را تحلیل کند • دماغ الخطاطیف مغز پرستک
چون با انگبین بیامیزد سود دارد ابتدای علت آب را
دخان الکندر دود کندر چشم را نیکو کند و ابروی ریزیده را
برویاند و سود دارد علاق و سلاق و خارش چشم را
ذرق الخطاطیف سرگین پرستک سپیده از چشم ببرد و بینائی را
تیز کند ر رماد القصب خاکستر نی گرم و خشک است
چشم را روشن کند • رازیانج گرم است بدرجه سیم
خشک است باول درکشیدن آب جلا دهد و منفعت
دارد آب را اگر در چشم آید ز زنجبیل گرم و خشک است

سود دارد گرکهن را و بینائی چشم را قوی کند • زعفران
گرم و خشک است علت را پخته کند و آماس را تحلیل کند
زجاج • آبگینه تاریکی از چشم ببرد • زرنیخ نشان زرنیخ که
بر چشم آید و چون در ریش نهد ببرد • زنجار گرم است
سود دارد گرکهن را و گوشت افزوده را چون با داروهای
دیگر بیامیزی سپیدی از چشم ببرد • زنجفر معتدل است
علت را تحلیل کند • زاج محرق و خشک است گوشت افزوده را
بخورد • زبد البحر کف دریا گرم و خشک است علت را
تحلیل کند و سپیده از چشم ببرد • س سلیخه گرم و خشک است
مادت را لطیف گرداند و بینائی را اثر کند • سنبل الطیب
گرم و خشک است سپیدی را از چشم ببرد سود دارد • ساذج هندی
قوت و طبعش همچون قوت و طبع سنبل است • سذاب گرم و خشک است
غلیظ را تحلیل کند • و چون آب سذاب با انگبین بیامیزد
و در چشم کشند چشم را روشن کند و سود دارد ابتدای
آب را • سکبینج گرم و لطیف است سود دارد ابتدای
علت آب را و سپیده را از چشم ببرد و علت و شعره را
تحلیل کند • سلخ الافاعی سرگین مار افعی چون بکوبند
و بسایند و بر مثال سرمه در چشم کشند روشنائی را
تیز کند • سرطان بحری ناخنه و سپیدی را و گرکهن را از چشم

از چشم ببرد و رشهای چشم از ریم پاک کند • سوار السند
سرد و خشک است قوت و طبعش همچون قوت طبع توتیا است •
سعتر گرم و خشک است چون در داروهائی کنند که بینی
باز افکنند سود دارد علتی را که از باد و سردی بود • سبل
سرمه سیاه و خشک است سود داد علت شب کوری را • سکر
ابیض شکر سپید معتدل است علت را تحلیل کند و سپیده
سبل را از چشم ببرد • سکر العشر قوی تر بود بفعل •
ش شحم الافاعی پیه مار افعی سود دارد ابتدای علت
آب را و چون بر جایگاه موی افزوده می مالند بعد از آنکه
برکنده باشند دیگر باره باز نروید • شقایق النعمان
چون آبش در چشم کنی رشهای چشم را پاک کند و سپیدی
از چشم ببرد • و چون از برگش مرهم کنی و بر چشم نهی
آماس را بنشاند • شیوزج گرم و تر است سپیده
از چشم ببرد • شبح سوخته سرد و خشک است کحلهای
چشم بینا زد و اشک از چشم باز دارد • شب یمانی
خشک است علت را تحلیل کند • شادنج سرد و خشک است
سود دارد سطبری و آماس پلک را و گوشت افزونی که
در رشهای چشم روید بکاهد و درستی چشم را نگاه
نگاه دارد • شراب نبید گرم و خشک است چشم را قوی کند

وخلطهای غلیظ را تحلیل کند شمع موم معتدلست علت
شعره را تحلیل کند ص صبر گرم و خشکست مادت را از
چشم ببرد و علت را تحلیل کند و ریشهای چشم را پاک
کند صمغ عربی سرد و خشکست قوت دارو نگاه دارد
و بطبقهای چشم رساند زرور لطیفاست علت را تحلیل
کند صدف چون بسوزانند و بر جایگاه موی افزونی
مالندش زان که برکنند دیگر باره بنیاید ط طین گل
رومی خشک است چون با بکاشنی بسایند و بر جفن کنند
اماس را بنشاند و خون از چشم باز دارد و گل ارمنی
و گل شاموش خشکتر است ازین گل ع عفص مازو سرد
و خشک است جفن سست شده را قوی کند و اشک باز دارد
از چشم • عوسج سرد و خشک است چون بطلی بر پیشانی
کنند مادتها را از چشم باز دارد • عکر الزیت دُرد روغن
زیت گرم خشک است علت آب را تحلیل کند و درد روغن
سوسن همین قوت دارد • عسل انگبین گرم و خشک است چشم را
روشن کند و ابتدای آب را سود دارد • عاقرقرحا
سود دارد سستی عضلهای چشم را • عدس سرد و خشک است
سود دارد اماس گرم را چون ازان کنند و بر چشم نهند
عقیق • سوخته سرد و خشک است چشم را قوی کند

عروق زرد چوبی چشم را روشن کند و سپیده از چشم ببرد
• عنبر گرم است دماغ را قوی کند غ غبار الرحا
گرد آسیا خشکست چون مرهم ازان کنند سود دارد ابتدای
و مرهم را بر ریشها نهند مادت را باز دارد ف فرفیون لطیف است
سود دارد ابتدای علت آب را فلفل سپید بگرمی و خشکی
کمتر از فلفل سیاه است • فوفل سرد و خشک است عضل
سست شده را قوی کند ق قلقطار قوی تر از زاج است
قلقند گرم و خشک است قلقدیس گرم و لطیفست قشور
البیض • پوست خایه چشم را قوی کند و مادت را باز دارد
و سپیده از چشم ببرد • قلیمیا خشک است و کرمی معتدلست
میان گرمی و سردی و چشم را جلا دهد و منفعت کند
قرحه را که در چشم بود و ریش قرحه درست کند • قرنفل
گرم و خشک است خلط غلیظ را تحلیل کند و چشم را قوی کند
و بینایی تیز کند • قشر الرمان پوست انار ترش سرد
و خشک است و پوست انار شیرین سرد و نرم مرهمی ازان
کند و بر چشم نهند سود دارد اماس گرم را • مر معتدلست
میان گرمی و سردی و چون بسوزانند و بشویند سود
دارد روشنایی چشم را و ریشهای چشم را بینبارد • قطن
پنبه لطیف است نشانها از طبقه قرنی ببرد • قرن محرق سرو
سوخته

سرد و خشک است چشم را جلا دهد ک کندر گرم است
اندر درجه سیم خشک است اندر درجه اول چشم را جلا دهد
و ریم سطبر را که در چشم افتاده بود تحلیل کند و ریشهای
چشم بینبازد • کندس گرم و خشک است عطسه آورد
چون به بینی افکنند سود دارد علتها را که از باد و سردی
باشد • کمون زیره گرم است جلا دهد چشم را و بینایی را
قوی کند و چون با نمک بخایند و در چشم کشند که علاج بآهن
کرده باشد ماده را از چشم باز دارد و نگذارد که بیاماسد
کافور سرد و خشک است دردی که از گرمی بود بنشاند
کثیرا علت را سکون دهد • زبد البحر گرم و خشک است سبل را
نفع کند که در چشم بود و سخت خشک است چون بطلی
بر پیشانی کنند درد را بنشاند و خواب آرد و سود دارد
درد شقیقه را ل لبن شیر زنان که دختران زاده باشند
چشم را جلا دهد و علت را تحلیل کند و دردی که از گرمی بود
و خشکی بنشاند و همچنین شیر خر سود دارد علت چشم را
کیلج سرد و خشک است چشم را قوی کند و درستی چشم نگاه دارد
م مامیران گرم است اندر درجه اول خشک است اندر درجه
سوم چشم را جلا دهد و نشانها و سپیده طبقه قرنیه
مسک گرم است اندر درجه سوم خشک است اندر درجه

عضلهای چشم را قوی کند و دارو را بطبقهای چشم رساند
مرقشیشا آماس را تحلیل کند و درستی چشم را نگاه دارد •
مسن سنگ کارد تیز کن چشم را قوی کند و سپیده از چشم
ببرد • ملح نمک گرم و خشک است چشم را جلا دهد • مروارید
خرد سرد و خشک است سپیده را از چشم ببرد • مرزنگوش
گرم و خشک است سود دارد علتهایی را که از باد و سردی
بود • مامیثا چشم را قوی کند و علتی که از گرمی بود بنشاند
و سود دارد علت ورد نخ و آماس جفنها را • مورج گرم است
چون بطلی بر جفن کنند شپش و قمقام ببرد • مرارات زهرها
گرم و خشک بود بینایی را تیز کند و ابتدای علت آب را
سود دارد • نانخواه گرم و خشک است چون اندر چشم کشند تحلیل
کند خونی را که در چشم مرده بود از ضربتی که بچشم رسد
نشا سرد و خشک است ن نوی التمر المحرق استخوان خرمای سوخته
خشک است مژه را نیکو کند و برویاند • نحاس محرق
روی سوخته گرم است ناخنه و گوشه افزونی را سود دارد
نوشادر لطیف‌تر و قوی‌تر از نمک است سپیده از چشم
ببرد نطرون علت را تحلیل کند و سپیده از چشم ببرد و
وج گرم و خشک است تاریکی چشم را سود دارد • ورد گل سرد
و خشک است مادها را از چشم باز دارد و سود دارد علت

ورد بنج را • و زاغ محرق کج سوخته سپیده از چشم برد
هندبا کاسنی سرد است واندک مایه خشکی دارد و سود
کارد اما بن حفر را چون بطلی برش کند • بیخ هلیله سیاه
بینایی را تیز کند و هلیله زرد چشم را قوی کند واشک
بازدارد و حرارت چشم را بنشاند و قوت بلیله چون
قوت هلیله زرد است • لا لاذن گرم و نرم است سستی
پلکهای چشم را و رطوبت از چشم برد و چشم را قوی کند و بینایی
تیز کند • لاجورد خشک است مژه را نیکو کند و برویاند

این داروهایی که استعمال کنند اندر علاج چشم
و قوت و طبع هر یکی جدا بگفتیم تا آسان باشد کسی که
طلب این علم کند تمام شد تذکرة الکحالین
بحمد الله و منه لیلة الجمعة من شهر جمادی الاخر
اوایله من سنه ست و سبعین و ثمانمایه علی
ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه اللطیف احمد
عیسی عفا الله عنهما • رحم الله عبدا نظر فیه و دعا له

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اندر چیزهایی که جمله بینایی را زیان دارد اما ضعیف
کند و بتمامی ببرد • هیچ چیزی نیست چشم را بتر از آنکه
مدام طبع او خشک باشد و از امتلای طعام و شراب و از امتلا
خفتن و آن بتر بود که هر که را چشم ضعیف بود از امتلا
بخسبد تا آن وقت که معده سبک شود و اندر چیزهای
روشن نگرستن بسیار چشم را زیان دارد و نیز خط باریک
بسیار خواندن و طعامهای تیز و ترش خوردن و طعامهایی
که بر سر معده بسیار بماند تا هضم دیر پذیرد یا اخلاط
غلیظ از آن تولد کند یا بخار از و بسر دهد یا غذای
بسیار دهد یا مجامعت اکثر و یا سودا آید و گوش گران کند
و چشم را زیان دارد و شراب شیرین غلیظ و مستی و [illegible] و بسیاری
خواب و بسیاری بیداری و بسیار بازخفتن و بسیاری
گریستن و دود و غبار بچشم رسیدن و باد شمالی بچشم باز جستن
و سرمای سرد و دود و گرد و مجامعت بسیار کردن و رگ
بسیار زدن و حجامت کردن و اما علی التفصیل طعامهایی که
چشم را بد است نمک و سرکه و پیاز و شبت و کلم و عدس
و خرما و لوبیا و کندنا و باقلی و کدو و زیتون
و بوخله و کوسب و دانه سست و زعفران • باب

اندر تدبیرهائی که چشم را بدرستی نگاه دارد و داروهای که
چشم را روشن کند و آب و انتشار و تاریکی را ببند
بود از لحنت باید که همیشه طبع میل بنرمی دارد و زهر چه
یاد کردیم اندرین باب پرهیز کند و بامداد چون از
ریاضت بپردازد غرغره کند با آب سپندان خوش و پس
چشم را بمالد بعد وی معتدل و بشانه لختی سر را بیازارد و
بهر وقتی اندر کتب و اندر چیزهای نیکو و از نگرستن
تعدی کند نه چندان که چشم متحیر شود بل که بقدری
معتدل و گاه گاهی زنجبیل پرورده بکار دارد بامداد
و اندر هفته یک شب یارج فیقرا خورد و معجونها که از
پس این یاد کنیم بامداد این بکار دارد و طعامهای لطیف خورد
و اندک فضول چون گوشت تیهو و دراج و تذرو
و کبک و گوشت بزغاله و بره و حلوا که از شکر و انگبین
سازند و از طعامهایی که چشم را زیان کند یکی شلغم است
تلخه و از ترهها پودنه است و بادیان و برگ سداب
و اویشم و برگ ترب و از روغنها روغن بادام شیرین
و تلخ و از اسپرغمها نرگس و مرزنگوش و سوسن بسیار بوییدن
و سرکه عنصلی گاه گاهی بکار دارد و شراب افسنتین و گوشت
افعی بران وجه که مخدومان را سازند چشم را نیک بود و سود

دارد

و روغن بیدانجیر و آب آلو اگر با یارج فیقرا بخورد اخلاط غلیظ
از چشم ببرد و از لونها لون آسمان گون و ادکن چشم را نیک است
و داروهای که عطسه آرد گاه گاهی چیزی در بینی آرد و گاه
گاهی آن داروهایی که نور چشم را قوی کند در چشم کشیدن
و این آن داروهایی بود که مادت را از چشم باز دارد چون
توتیا و سنگ سرمه و سرطان نهری و شادنه و مرقشیثا
و مروارید خرد و صدف و بسد و حضض و هلیله
زرد و باران مقدار آن داروهایی که چشم را جلا
دهد چون سنبل و زنجبیل و ساده هندی و صمغ و این
داروها را با آب بادیان و آبهایی که از پس این بگوییم بباید
سرشتن و مدام بکار باید داشتن در وقت صحت که
چشم را خشک گرداند و مژه را زشت کند و یک چیز
دیگر نگاه باید داشتن و آن آنست که بکار نباید
داشتن و اندر سر امتلا بود بل که باید که دماغ نقی
بود و تنقیه دماغ بیارج و حب شبیار و غرغره
کردن و آن داروهایی که مدام در چشم توان کشیدن
بادیان است با آب باران بیامیزد اندر آبگینه و روزی
چند بگذارد و پس صافی کند و اندر چشم چکاند
و بهتر از این آنست که چندان که آب بادیان است چهار یک

ازان انکبین صافی کرده باوی بیامیزد و بجوشاند
و هر روزی اندر چشم کشد و چشمی که درست بود اندرو
میان آب سرد خوش بازکنی قوی کردد و اما چون
ضعیف بود از علتی این باید کرد باب اندر داروهای
مرکب که بخورند و اندر چشم کشند روشنی را صفت معجونی
غایت که چشم را روشن کند و آب را شاید زنجبیل و تربد
و بلیلج فلفل از هر یکی جزوی انکوزد چهار جزو بانکبیر
و آب بادام ببرشند شربتی نیم درمسنک بود • ساق شحم
حنظل بجوشد و آن آب از وی جدا کند و دیکر را همه
بجوشند تا سطبر شود و یک جزو از وی بر کیرد و روغن بلسان
نیم جزو و فرفیون و نوشادر را از هر یکی نیم جزو جمله
کند با زهره بز و میش کوهی ببرشند و بشاف کنند
و وقت حاجت باب بادام بسایند بر چوب آبنوس میل زرین
بامیس اندر چشم کشند شیاف زهره مختصر بنک بود اندر را
و شب کوری را و انتشار را زهره بز کوهی بکیرند و اندر
چیزی که مس بود بکنند تا خشک شود و ده درمسنک
از وی بکیرند و شحم الحنظل درمسنکی و نیم فرفیون و نوشادر
از هر یکی درمسنکی جمله با آب سداب ببرشند و در چشم
می کشند سرمه که چشم را نکاه دارد از اختیارات حکیم

توتیای شسته هفت آب و پنج جزو سنک سرمه و مرقشیثا که
شسته دو بار باشد باز از هر یکی دو جزو جمله کنند و سه
روز باب همی سایند هر روزی یک ساعت پس پاره‌ای چند
آب مرزنکوش اندرو دهند چنان که آب با آتش مرفی
کرده باشی پس مقداری مشک و کافور خرد بساید و با آن
بیامیزد نافع شود ان شاء الله تعالی • از اختیارات
فولیس و پیرز کوبا توتیا باب مرزنکوش بپرورند
یک هفته پس خشک کنند و نیک بساید و بکار برند
باسلیقون مختصر روشنایی را شاید هلیله زرد و
زنجبیل از هر یکی پنج جزو پلپل سپید دو جزو نوشادر
جزوی جمله جمع کنند و آن داروی مرکب بدین
اختصار کردیم که فرا فایدهای اطبا راست از این
بدان که بسیار کسها بودند که اندر قرص آفتاب بنکریستند
نیک بینایی شان رفت و کسهایی بخلاف این تاریکی
اندر بماندند و هیچ روشنی نیافتند و چون بروشنایی
آمدند هیچ چیز البته ندیدند و کسهایی بودند که
از بسیاری کریستن بینایی شان بشد از نور آفتاب
اندر جمله آن شود که نور چشم تحلیل افتد بافراط و کم شود
و آن کسانی که اندر تاریکی باشند نور چشمشان غلیظ

و کند شود و سبب آن که روشنی آن نور را هیچ تلطف
نکند اندر آن مدت و کسهایی که بسیار گریند رطوبات
چشمشان خشک شود و آن را سل چشم گویند و همچنین
آن کسانی که بعقب سرسام بیناییشان بخلل رسد طبقهٔ
قرنی خشک شده باشد از افراط تبش و رطوبات چشم
که از چشم کم شده باشد باب اندر علاج انواع
ضعف بصر الا آشوب اما ضعف بینایی از خشکی طبقهٔ
قرنی بود و اندکی رطوبت بیضی و خشکی رطوبت جلیدی
و اندکی ز رقت بود چشمشان را روغن بنفشه و بادام
و کدو اندر بینی باید افکندن و سر بدان چرب کردن
و شیر زنان بر سر دوشیدن و اندر چشم کردن و چشم
با اعتدال بکار داشتن و هر روزی چشم در میان آب
خوش معتدل اندر گرمی باز کردن و غذاهای رطب خوردن
و چیزها که اندر علاج سودا بکار دارند بر سر تنگی و علاج
نور که اندر دماغ منقطع شده باشد کردن همین است
الا که عنایت بسر بیشتر باید کردن بچیزهایی که اندر باب
مالیخولیا گفته‌اند و اما چون ضعف رطوبت اینجا بود که
گفتیم تن را بنگ استفراغ باید کردن بتربد و چیزهایی که
رطوبات کم کند و سر را خاصه بغرغره باب سپندان و پوست

بیخ کبر و بر دیا ضنهما عنیف پاک کردن و گرما به بکار داشتن
چنانکه عرق بسیار نیاید و اما خویشتن ببرد و هر
روزی اندر زنان شاسر باید مالیدن بدستار دستی درشت
و سرها که یاد کردیم و غذا لطیف خورد و شراب کم خورد
و بر امتلا بخسبد و چیزهایی که مبخر بود چون پیاز
و کندنا و مدام پایها همی مالد و از قی پرهیزد و سده
همین است الا که از داروها شیاف باسلیقون بوی محکم

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

صفت قرص بنفشه • تربد یک درم بنفشه دو درم هلیله زرد
سه درم سقمونیا دانگی تم • شیاف سپیدی قوی که
در چشم بود ببرد دستانه ابکینه شامی و کف دریا
و سرگین سوسمار و بورق و نبات از هر یکی مثقالی و مامیران
و وج از هر یکی سه مثقال مامیران و وج را در آب بجوشانند
و این داروها را باب این داروها شاف کند و بسایه خشک
کند و بکار برد • صفت باسلیقون بزرگ •
کف دریا و اقلیمیا سیم از هر یکی ده درمسنگ مس سوخته
یازده درمسنگ نمک ذرانی و شادنج هندی و اسفیداج
قلعی و ملیل و دارفلفل و چند بیدستر و سنبل هندی

و سرمهٔ سپاهانی از هر یکی دو درم سنگ نمک هندی
و قرنفل و اشنه از هر یکی یک درم سنگ صبر سقطوری
و شاف مامیثا از هر یکی پنج درم سنگ مرصافی و ممیران
صافی و نوشادر و زرد چوبه از هر یکی سه درم سنگ
هلیله زرد دو درم سنگ خبث بست ده درم سنگ جمله کوفته
و بیخته بهم جمع کند و بکار برد • صفت باسلیقون کحل
اقلیمیای سیم ده درم سنگ مس سوخته پنج درم سنگ
اسفیداج قلعی و نمک دارانی از هر یکی دو درم سنگ نوشادر
و جعده و بلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم سنگ کف دریا
ده درم سنگ و قرنفل و اشنه از هر یکی یک درم سنگ جمله
کوفته و بیخته بهم جمع کند • صفت حب وقانی
اراج لبنوس مصطکی و افشره افسنتین و صبر سقطوری
و سقمونیای انطاکی و شحم الحنظل از هر یکی یک درم سنگ
جمله کوفته و بیخته بهم جمع کند و شربتی از آن جمله یک
درم سنگ بکار دارند تا یک مثقال و شاید که کم از نیم
مثقال شربت کنند • نسخت قرص بنفشه
اول بنفشه نیم درم تربت نیم درم هلیله سیاه نیم درم
صبر نیم درم افتیمون دانگی و نیم غاریقون دانگی و نیم
گل سرخ دانگی شحم الحنظل دانگی و نیم سقمونیا دانگی خرد کوفته

باب کند تا حب کند و بکار برد •

باسم الله الشافی

بگیرد دانه انگور و نار دانگ و سماق از هر یکی پنج
درم سنگ صمغ عربی و مورد و بلوط و آرد عدس
از هر یکی سه درم سنگ زیره کرمانی یک شبان روز
در سرکه اغاریده و آنگه بریان کند و مصطکی و پوست
ترنج از هر یکی دو درم سنگ جمله بهم کوفته و بیخته جمله
جمع کند و از آن هر بامداد سه تا چهار درم سنگ
یا دو درم سنگ شراب بکار دارند نافع بود ان شاء الله

• مرهمی که گوشت رویاند •

جزوی مرداسنگ • جزوی زرد چوبه • قدری
زهره گاو • قدری روغن شیرین

• مرهمی که ناسور را شاید •

آرد جو با برشم بیخته قدری آب پیاز کهن و قدری
کره با این جمله بهم کند و بکار برد نافع بود ان شاء الله

معجون بزرگوار ••

بلیله و داربلیله و زنجبیل و دارچینی و بلیله و آمله
و شیطرج و زراوند گرد و بیخ بابونه و چلغوزه
پوست کنده از هر یکی یک بهر همه را خرد بکوبند

و ببيزند و بحندان كه جمله داروها بود انكبين صافى كوفته
وى را ابرشد و سرى ابكينه اندركند و بعد چهل
روز ازوى بكاربرد حب فندقى وال الشافى
اسفيداج پنج درم قاقاسه درم سنبل يك درم
مر نيم درم زعفران چهار دانك جمله را كوفته
و بيخته بهم جمع كند و باب حسرشد و بكاربرد نافع بود

مرهم سرخ

بستانند زيت رومى ده درم شمع ده درم ده درم
سرنج پنج درم مردنك صبر دو درهم عنزروت دو
درهم مرد دو درهم صمغ سماق يك درهم زرد چوبه

صفت سرمهٔ روشنائى

مرواريد ناسفته و ياقوت سرخ و لعل و فيروزه و
مرجان سرخ و سپيد و اقليمياى زر و سيم و مرقشيشا
و صبر سقطورى و زنجبيل و ماميران حينى و كف دريا
و توتياى كرمانى و شادنه عدسى هليله سپيد و سياه
و دارفلفل و سرطان بحرى و روى سوخته و ساده هندى
و سنك سرمهٔ سپاهانى ازهريكى ده درم سنك زعفران
يك درم سنك بورهٔ ارمنى پوست خايهٔ شترمرغ سنبل
و قرنفل اسنه و زرد چوبه ازهريكى سه درم سنك كافور

دو درم سنك مشك خالص دو دانك همه داروها جداگانه
بكوبد و ببيزد و باز بهم آميزد و در آب بادنجان تر اغاره كند
و بنهد تا نيك خشك شود و پس ديكر بار با كرد آب شبت
شيرين و لب سرو حسينى و آب انار شيرين و آب بادنجان تر
و آب مرزنكوش و جمله بهم آميزد و داروهاى سوده با اين
با اين آبها تر كند و باز خشك كند و با كافور و مشك
در هاون كند و نيك بسايد تا چون سرمه شود و نكاه
بكار دارد كه منفعت بزرك رسد و بوقت حاجت در چشم
كشند كه سود دارد تاريكى را و سپيدى چشم و كر را
و آب رفتن چشم را و سبل قوى را سود دارد بعون الله

سياف خنير

بستانند خرده كندر يك درم سنك لحم كرفس يك درم
سنك افيون دو دانك شياف سازد در حال ساكن شود

سفوف

كل ارمنى صمغ عربى دم الاخوين كندر ازهريكى برابرى
خرد كند و با شراب بكار برند

طلا از بهر بهق سپيد

بستانند شيطرج لحم حرب كندر روناس خردل از
هريكى برابرى كوفته و بيخته قسى كه بيامزد و طلا كند

مرهم داخليون خوك را و اما سهاى پخته را سود دارد
بستانند وقية مرداسنك خرد كنند و در طنجره افكنند
و دو وقيه روغن زيت بران ريزند و باتش نرم
همى جوشانند تا مرداسنك كداخته شود لعاب
حلبه و لعاب بزر الكتان بر افزايند و مى جوشانند
تا قوى شود تم